

نماز شود سلطان المشايخ میفرمود سماح برد و نوح است باجم و غیره باجم آنست که اول
 سماح بچو مے آرد و اینکس در مجلس سے شود و این را شرح توال و او اما غیر باجم آنست
 بعد از آنکه سماح اثر کند آنکس از تکمیل کند بر حضرت حق سبحانہ یا بر پیغمبر خود یا جائے کہ در
 دل او بگذرد و سے فرمود کہ فارابی حکیم بود روزی در مجلس خلیفہ در آید با جا بر حضرت
 و صورتی مختصرے پیش خلیفہ سماح آغاز کرد چنگ بستد و بنواخت آن حکیم سید سماح را
 قسم کرده اول مضحکات یعنی خنده کند و دوم سبکی یعنی گریه کند و سوم منغی یعنی چپوش
 گردانندہ القصہ چون چنگ آغاز کرد اول ہمہ مجلس بقریبہ خضاریدند باز دستهاں
 نواختند کہ ہمہ در گریه شدند باز چندان نواختند کہ بیوش شد و در آنجا او در دست
 چپ سے نوشت و بر دست کہ فارابی قد حضر آهسته آهسته نواختند و در آنجا
 اینجا و پوشیدہ شد چون اہل مجلس سماح بیوش باز آمدند سختی در جہان سے نوشتند
 دیدند در یافتند کہ حکیم فارابی بود و سے فرمود کہ ہمیں حکیم بود کہ خلیفہ را بر عقیدہ
 کرد و بود کہ شیخ شہاب الدین ازین مذہب گردانید و بعد سب اہل سنت
 و جماعت باز آورد و سب اہل مذہب در نکتہ حکایات تحریر یافته است و سے فرمودند کہ
 خواجہ شمس الدین علیہ السلام بجزرت شیخ شیوخ العالم فرید الکشف الدین
 و کس السہوہ الزریز آید و در پیشاں سماح آغاز کرد کہ شیخ شیوخ السلام
 بر سر سجادہ نشستہ بود ہر دو دست مبارک خود بر آورد و این بیت بلند
 ظرا تہم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کہ است انما یکون بعد کرمہ ترا از زمین شدہ
 شرفش و سے فرمود کہ از شیخ شمس الدین ازین روئی شنیدہ ہم کہ گفت
 را اہل بیہودا و اہل کفر و منکر و شومستہ و افسوسکہ بود و سے بعد از نقل
 از در بیہودا و اہل کفر و منکر و شومستہ متذکرہ رفیع یافتہ است تا ادا نمود ہم بیت
 افسوسکہ را کہ از زمین شدہ شرفش و سے فرمود کہ از شیخ شمس الدین ازین روئی شنیدہ ہم کہ گفت
 را اہل بیہودا و اہل کفر و منکر و شومستہ و افسوسکہ بود و سے بعد از نقل
 از در بیہودا و اہل کفر و منکر و شومستہ متذکرہ رفیع یافتہ است تا ادا نمود ہم بیت

جان داده است باین بیت بیت هر روز در ده جان من آواز مرا ز نهار
 برآه دوست در بازار مرا شش شرف الدین گفت در با ختم و جان نام
 در زمان جان داد و بجانا رسید الحمد لله علی ذلک من فرمود از قاضی حمید
 الدین ناگوری بکار رسیده است که نجاس سماع بود و قوالان کامل حاضر بود
 در آن وقت صاحب سماع مشربان گفت بیایید اگر کسی را با کسی تفاوت
 آنکس با سبب باینکه پیر عقده آنسید صفا کرد و مد هم موثر نماید باز گفت نباید که
 بیایند در آن مدد باشد آن شخص کرد و مد نیز در آن سماع کرد و باز استغفار شکو
 شد در آن زمان که آن در پیش رسید این بیت خواند به بیت کس را
 چو تو مشرق مبارک سینه نیست به است جان چرا مثل تو در پوئی زین
 نیست به با سماع این بیت: شریک نماهر گشت و عزیزک در آن نجاس جان
 در دو یکا آن در پیش راسخ کردند که دیگر باین بیت در سماع گوئی و میفرمود
 که در خانقاه خواججه یوسف چشتی قدس الله سره و العزیز عزیزان چشت سماع
 در آن وقت قوال این بیت گفت: عاشر همواره مست و مدبوش بوده
 و ز یاد محبت دلش زهوش بود و فردا که همه کس شیران باشند به نام تو در آن
 همیشه ز گوش بود و این دو بیت که منتهی بگرفت و در نظر از درویشا چمنان
 مدبوش شدند که خرقه ایشان برقرار اند و در ایشان نامیده شده و در نظر
 سماع این بیت که فرمود که دستک آهسته شکر از حج الدین که بزرگ بی را
 شش به روز اندر بی اختیار می رحمت الله علیه نظر بر آن بود و او شنید و در آن
 کرد که چنانکه از آن کس خایه شود می بیند که در آن قاضی سماع آنکه در آن
 سماع آن کس که در آن وقت بگرفتند و بعد از آن که در آن این نوع گروه
 در آن سماع بود که خوش گذشت که است و دست از خرقه او نشود و در آن
 و بعد از آن که در آن وقت خوش گذشت که است که با هم که کویست در آن
 در آن سماع بود و قاضی سماع الدین در آن سماع صاحب ذوق بود

روز دوشنبه رفتند که او میر فتح امین رباعی خواند رباعی لب بر لب و لبان مپوش
 کردان به آهنگ مبرزات ششوش کردن امروز خوش است و لیک فردا خوش
 نیست به خود را چو سطله آتش کردن چون این بیت شنیدم بخود شدم
 و ساعت گذشت تا بخود باز آمدم همه فرمود شیخ نظام الدین ابوالمؤید
 رحمة الله علیه ویدم پرورسی سے در پاس اعلیٰین داشت از پاس کشید و بد
 گرفت و سی در آمد دو گانه بگذارد بر سینه که من بچکس برادر نماز بر آن بهیست نماید
 بعد بر بالاسه منبر رفت مقربے بود خوش خواں آیتے خواند بعد شیخ
 نظام الدین ابوالمؤید که خازن کرد که بخط بابای خود نوشته دیدم ام منکر
 دیگر تلفه بود که این سخن در حاضران گرفت انگا و این دو بیت گفت

بیت نداشتند از عشق تو خندم خواهم کرد	جان از غم تو زیر و بر خواهم کرد
پروردگای بیخاک در خواهم شد	پر حشق سر سے ڈگور بر خواهم کرد

من فرمود که وقتے حضرت شیخ العالم غریب الحق والدین قدس السیرة العزیز
 خواست که سماع بشنوند گویند حاضر نبود مولانا بدر الدین اسحاق را
 فرمود که آن مکتوب که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار
 مولانا بدر الدین خریطه که در آن مکتوبات بود آورد و دست خریطه انداخت
 همان مکتوب بدست آمد شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر قدس السیرة العزیز فرمود
 که بایست بخوان مولانا بدر الدین ایستاد و خواندن گرفت در آن مکتوب
 این نوشته بود فقیر حقیر ضعیف نحیف تعجب عطا که بنده درویش است و از سر
 دیده خاک قدم ایشان شیخ شیوخ العالم شیخ کبیر را از استماع این کلمات
 حاصله و ذوقته می باشد و بعد در آن مکتوب این رباعی بود خواند بیت

آن عقل لب که در کمال تو مید	و آن روح کجا که در جمال تو رسد
گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال	و آن دیده کجا که در جمال تو رسد

دسته فرمود وقتے من عرض داشت بخدمت حضرت شیخ شیوخ العالم

شیخ کی بی بی شہزادہ بودم میں رباعی در قلم آورده بودم رباعی زبان روسے ۵۰۳
 کہ بندہ تو دانتہ مراد بر مرادک دیدہ نشا نندہ مراد لطف حاست کہ عنایتے
 فرمودہ است ورنہ نہ کیچم وچہ ام چہ خوانندہ مراد بعدہ بخودست حضرت
 شیخ شیوخ العالم آدم میں رباعی یاد کردو فرمود کہ تو میں رباعی لاکہ نشا
 بودی یاد گرفتہ سے فرمودتے شیخ شیوخ العالم میں بیت خواندہ بیت
 نظامی میں چہ امر راست کہ خاطر عیاں گردی کہے استرش نمیدانند زبان
 درکش زبان درکش و ہر بار کہ میں بیت بر لفظ مبارک سیرانہ تخیلے پیدا میشد
 چوں شب شدے نیز میں بیت سے فرمود و وحاسے میدا سے شد بعدہ حضرت
 سلطان المشایخ فرمود کہ چہ بود و خاطر مبارک ایسا کہ میں بیت
 سے گویا میں دے فرمود شیخ سیدت آل میں باجرری رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ
 من مسلمان کردہ میں بیت شنائی ام عزیزے حاضر بود بیتہ خواندہ چنان نمود
 کہ میں بیت است بیت بر سر طور یہا ظہیر شہوت میں زنی و عشق و دلین
 ترانی را بدیں خواری مجب و بعد حضرت سلطان المشایخ فرمود و بیہوش خاکپا
 راہ عیاران میں درگاہ را برکت دست عروس جہد عمارتی نجوبہ ام حسین
 عرضداشت کرد کہ عمارتی چہ است فرمود کہ مردہاں را عمارتی گویند عمارتی
 عمارت نام مردے بود کہ میں عمارتی ساختہ اوست و نیز سیدت الدین باجر
 بارہا گفتے کہ کاش مرا انجا بید و ندے کہ خاک شنائی است تا من آنرا سے
 چشم خود کنم سے فرمود کہ شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا وصیت کرد کہ
 فخری نامہ یاد گیرند کہ در آن فواید بسیار است سے فرمود کہ در بر اول
 بزرگے بود کہ مثل او بزرگے نبودا و گفتے کہ درینا فخری نامہ در پیرانہ سال
 بدست من افتاد اگر در جوانی بدست من افتا سے بقوت او کار نامے شگرف
 کردے تکلمہ در بیان قص و شوق ثوب حضرت سلطان المشایخ قدس
 سرہ العزیزے فرمود کہ تو یہ کہ بیاد حق باشد ستمب است و اگر نکل بفسا

بود و حرام آنگاه در سماع قصص و حرکات کند و جامه در اندام هر چه در آن بنده مخلوط است
 ما خود نیا شد و هر چه با اختیار کند تا بمروم نماید حرام باشد و ستم فرمود و رویش چون
 در سماع دست زند شهوت که در دست باشد میریزد و چون پاسے بر زمین زند
 شهوت پاسے میریزد و چون نعره زند شهوت در روں میریزد و میفرمود که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
 علیهما السلام را در قصص می آورد و این کلمات می گفت حرقه ستمی قد عین الله
 حرقه شیخی تنقیذ یعنی سوخت او را سوختگی چشم گزید او را سوختگی شمشیر و در
 فرمود که بعضی گویند که در وقت یحیی بر ضرب قوال پاکوته ستم می کشید بد آنکه
 چون مرد از خیالات نفس و خواهشهای شهوت دور تر گردد علامت قرب
 اوست و میفرمود در آیه **تَبَرُّوا قَالُوا بَلَىٰ** بعضی زبان گفتند و بعضی با اشارت
 دست و بعضی با اشارت سر و سراج از زبان حرکت بوجود آید و مولانا فخر الدین
 زراوی در رساله خود نوشته است که از بعضی پرسیدند که سبب حرکت اطراف باطن
 بر وزن امکان چیست فرمود آن عشق عقلی است و عشق عقلی محتاج نیست سخن
 گفتن معشوق حکایت و تبسم و ملاحظه حرکات لطیفه پنجم و در و با اشارت
 کفایت است این را ثوابی روحانی گویند امیر خسرو گوید بیست سال چشم
 سخن گو نگرد آن لب حنا موشش و آن تلخی گفتار در شکر خنده
 چونو ستم به گفتم بار و شنیدم پنجم این ضمیمه گوید رساله انوار است که پنجاه
 نیست اسه باره دل و جان سے بری جانان گفتار ستم پنجم پنجم پنجم پنجم
 حکایت به بخون ریزی ما و ای روانی ستم و ستم فرمود در زندگانی بود در
 بد آنکه از او پرسیدند که در سماع و تبسم چگونه گفته بود در سماع ستم
 که ستم خود بر تا به تافتند ستم ستم فرمود که ستم تا به ستم ستم ستم ستم
 گفتند که حضرت شیخ شیبون در العالم فرمود که ستم ستم ستم ستم ستم ستم
 عزیز در تبسم آمده بود و در دست مبارک خود ستم ستم ستم ستم ستم ستم

ازین فخر و مہمانت کر دے و پیش از آنکہ در آن مجلس سماع گرم فرمود محمود و پیوہ کہ
 از مردان حضرت شیخ شیبوخ العالم بود اورا گفت اسے محمود و مروہ یا زندہ بود
 محمود در قصہ آمد کاتب حروف از و الی خود سماع دارو کہ از آن تاریخ کہ شیخ شیبوخ
 العالم نفس فیض بخش کہ در باب خواجہ محمود پیوہ فرمود خواجہ محمود تا آخر عمر در ہر
 مجلس کہ بودے پیش از ہر دور سماع شدے و فرمود کہ در آن ایام باقی تہی
 بود و راجو دہن دائم بخیرت شیخ شیبوخ العالم سنا ز عت کر دے از رعایت
 خصوصت بہ ملتان رفت با صد و رانیہ ملتان گفت کہ کجا روایا باش کہ
 کیے در مسجد نشیند و آنجا سماع فرماید و گاہ گاہ در قصہ ہم باشد ارشاد گفتند
 اینکہ تو میگویی واقعہ کیست او گفت شیخ شیبوخ العالم گفت ما اورا بیچ نتوانم
 گفت منقول است محمد پیرم نام قوال بود کہ شیخ ابو عبد اللہ الدین کردمانی قدس
 مدرسہ از و سماع کرانہ بود خدمت شیخ شیبوخ العالم قدس مدرسہ و العزیز
 فرمود کہ سماع در وہند گویند گاہ سماع در دادند شیخ بدر الدین غزنوی
 و شیخ جمال الدین ہانسوی در قصہ شدند قوالاں ایس قصیدہ سے گفتند
 خواجہ نظامی فرماید قصیدہ ماست کردن اندر عاشقی لاست ماست کے
 کند آنگس کہ بیباست نہ ہر تر داسنے را عشق زبید بہ نشان عاشقان از
 دور پیدا است نظامی تا توانی پارسا باش کہ نور پارسانی شمع دلہا است
 و حضرت سلطان المشایخ مے فرمود کہ شیخ بدر الدین بسیار شہر شدہ بود
 مسافراں اورا گفتند کہ شیخ بدر الدین پیر شدہ چہ شکل سے قصہ شیخ فرمود کہ او
 سنے رقصہ عشق سے رقصہ ہر کرا عشق است در قصہ است و مے فرمود کہ شیخ
 بدر الدین غزنوی از پیری جنیدن نتوانستے چوں سماع شدے چنان
 مے رقصیدے کہ گوی وہ سالہ کود کہ میر قصہ و میر فرمود کہ وقتے شیخ بدر الدین
 غزنوی مرگفتہ سامن ترا اجازت نامہ سماع نویسم گنتم مرا ایس مقدر رقابلیست
 نیست ہر پیر در کہ بود شیخ شیبوخ العالم فریاد الحق و الدین قدس مدرسہ و زین پیوہ ہر پیر

و آنچه باقی مانده نظر بوده است بنا بر آن ناقابل باشم و آن تقصیر من باشد
 این سخن مرادشوار نمودن خانه آدم و روز دوم زیارت شیخ شیوخ العالم آدم
 و سه فرموده بچوتی یا نذارم که در سماع اول من برخاسته باشم مگر یکبار در جمعی
 بودم سماع آغاز کردند درین قومی در گرفت بخود ششم چون بخود باز آمدم خود را
 ایستاده دیدم هر که در سماع اول برخیزد هر چه در آن سماع بگذرد از او پرسند
 بزرگے خوش گوید رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بهی در و چو کرد
 از میاں برخیزی چه رقص آن باشد که در جهان برخیزی به دل پاره کنی
 و ز سر جاں برخیزی به و بخت مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشسته دیده
 ام اگر کسی در میاں افتد چنانکه پشت او بر زمین آید او در میان باشد جامه خود
 خدا کن چند آنکه جامه او را از میان جمع بکس بخورد تا خود را بشکرانه باز خرد و اگر
 کسی خود را در آتش اندازد یا از بلندی او را با نازند اگر این سماع حقیقی باشد
 او را ضرر نکند و اگر تکلفی باشد سوخته و مرده به و سه فرموده که کا قور نام خود
 سراسر بود در دارالامان دلی و دو تنگ پیش من آورد من آنرا قبول کردم
 او گفت مرا فرمان است که هر جمعه بروح سلطان غیاث الدین بلین
 چیزے میدم اگر فرمان شود از تو جوهر جمیع چیزے بخد مت شهاد غیاث پور
 بر ساق من آنرا قبول کردم و او میرسانید تا در یک جمعه سماع بود بیست و
 گرفت من در رقص درآمد دست بالا کردم و در دل من گذشت که چه رقص
 میداری سبب آنکه هر جمعه دو تنگ معین بتو امیر سد باز گشتم با مقام خود بایست
 و توبه کردم که بار دیگر از آن دو تنگ قبول نکنم بعد سماع درآمد شیخ سعدی
 خوش گوید بلین رقص وقتے مسکنت باشد با کاستین کرد و عالم افشانی به
 عرض میداد و کتاب حروف بر آنجمله که وقتے امیر خسرو و رحمة الله علیه در
 رقص درآمد دستها بالا کرد حضرت سلطان المشایخ - امیر خسرو را
 پیش خود طلبید و فرمود که تو تعلق بدنی داری ترا نشاید که دستها بالا کرده

ببینیم

در قصص و سائمی امیر خسرو دستها گرد آورد و مشت بستہ قصص کرد سے
 کرات کاتب حروف این معنی از امیر خسرو در قصص معاینه کرده است
 بیت قصص گر می کنی قصص عارفانه کن و دنیا زیر پاسه نه دست بر آخرت
 فشاں چو سے فرمود که قصص سخن نیست مگر باضطرار و خروج از اختیار تا آنکه
 سلطان عشق استیلا یا بجد بیکه اگر وجه نکلد اورا حضرت کن شیخ الشیوخ
 شهاب الحق والین سهروردی قدس سره العزیز و عوارف آورده است
 بعضی صا و قال قصص بر اکان و وزن کرده اند من غیر اظهار وجه و حال
 و غیرت ایشان موافقت فقراست و قصص ایشان از قبیل مناجات شایسته
 چنانکه ضحاک و ملا عبید با اهل و اولاد و سے فرمود که قصص ناموزون رفتن
 میان درویشان عیب است قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره
 سره العزیز در سماع های که را گفته تا هر که در قصص بے اصول رود اورا از
 در سن بیرون کنید و تھے در مجلس مری سے بے اصول میرفت آنکس بیام
 و دست بر سینہ نهاده از قصص باز داشت چون سماع آخر شد آن مرد بے ایمان
 بطلب انصاف برخاست و پیش قاضی حمید الدین ناگوری درآمد و گفت
 سماع در سن اثر کرده بود و در ناس آسمان کشاده گشته پاسه در پیشت
 نهاده بودم تا در اول بروم در اثنا سے آن فلاں کس آمد و مرا باز داشت
 سن ازاں محبت محروم شدم قاضی حمید الدین رو سے سو سے این
 رقص بے اصول کرد و گفت بهشت جاسے بے اصولاں نیست
 تلمذ در بیان استماع سماع و بکا و قصص حضرت سلطان المشائخ
 قدس سره العزیز را بهت سماع اگر است غامی کرد و در روز پیش از آن
 از طعام مهم بود که بوقت افطار سے آوردند تقصاں کردے و آنچه مهم بود بود
 معلوم است چه مقدار در تلمذ مجاہدہ تخریر یافته است العرض بعد از آنکه
 اشراق در مجلس سماع در مدبر استجا و محبت و عشق بنشینے شاعر سے

سیرت

گوید شمع قیامت حسن الزمان وقد تجلی به یهدی الغرباء والذقیال صد رة یعنی پس اسے نیکو زمانہ در حالے کہ جلوہ کردہ باین خوبی و باین پیش آمد بالا را و از منشاخ کبار آنوقت چون شیخ ضیا الدین رومی و مولانا شمس الدین در سخنانی جدید اورین کاتب حروف و مولانا حسام الدین اندیقی و مولانا نظام الدین پانی پتی و شیخ علی زبیلی و سجادہ داران زمانہ چون در یگانہ سنی و سراں حلقہ سے حمیدریاں و قلندریاں و مسافران پجرو برکہ در شہر سے بودند در آن مجمع حاضر سے شدند بزرگے خوش گوید شمع طویلی الاغیاب قوم انک بیتہم + قہوں من نعمتہ من و جہدک الحسن + چون طعام نہاری خرچ شد تو آن خوش گوے کہ ملازم آنحضرت بودند چون حسن پیدری کہ بصورت و سیرت صوفیاں بود و صاحب قوال در مجلس نبوت سماع سے گفت و حسن پیدری عجیب سے بود کہ پھر و آنکہ آغاز کر سے آتش بد لہاسے عاشقان دوزرے و سنگد لاں را از جاسے بچک پانچے چون آسیا بگردانید سے بزرگے خوش گوید بیت از صوت خوش تو خرقہ پوشان چون صبح دیدہ اند گریباں بعد وصامت کہ ناطق معانی بود میان علم موسیقی بیتے در سماع گفتے الغرض چون سماع آغاز کر سے در حضرت سلطان المشائخ اثر کر سے فاما چون صاحب سماع نشدے چنانچہ در نکتہ قصص تحریر یافتہ است بعدہ عزیزے مسافرے کہ دریں کار بود سے صاحب سماع شدے و در ویشاں و عزیزاں در قصص سے آمدند حضرت سلطان المشائخ در مقام خود برستجاوہ کرامت یک ساعت نیکو ایستادہ در گریہ بودے چون رومال آتیں بگریہ تر شدے ہنگامہ سماع کون گشتنی بموافقت ایساں با سکونت تمام و اطراف نے فراہم در قصص درآمدے و دور غافلہ بگریہ و باز در مقام خود بایستادے و گریہ چناں غالب آمدے کہ سہ چہار گزدستار چہ آب چشم مبارک تر شدے و آب چشم مبارک نوعے پاک سے کر دند کہ قطرہ از آب چشم مبارک در نظر کے در نیادے

شعراست
و صاحب سماع
قہوں من
نعمتہ من
و جہدک
الحسن
چون
طعام
نہاری
خرچ
شد
تو
آن
خوش
گوے
کہ
ملازم
آن
حضرت
بودند
چون
حسن
پیدری
کہ
بصورت
و
سیرت
صوفیاں
بود
و
صاحب
قوال
در
مجلس
نبوت
سماع
سے
گفت
و
حسن
پیدری
عجیب
سے
بود
کہ
پھر
و
آنکہ
آغاز
کر
سے
آتش
بد
لہاسے
عاشقان
دوزرے
و
سنگد
لاں
را
از
جاسے
بچک
پانچے
چون
آسیا
بگردانید
سے
بزرگے
خوش
گوید
بیت
از
صوت
خوش
تو
خرقہ
پوشان
چون
صبح
دیدہ
اند
گریباں
بعد
وصامت
کہ
ناطق
معانی
بود
میان
علم
موسیقی
بیتے
در
سماع
گفتے
الغرض
چون
سماع
آغاز
کر
سے
در
حضرت
سلطان
المشائخ
اثر
کر
سے
فاما
چون
صاحب
سماع
نشدے
چنانچہ
در
نکتہ
قصص
تحریر
یافتہ
است
بعدہ
عزیزے
مسافرے
کہ
دریں
کار
بود
سے
صاحب
سماع
شدے
و
در
ویشاں
و
عزیزاں
در
قصص
سے
آمدند
حضرت
سلطان
المشائخ
در
مقام
خود
برستجاوہ
کرامت
یک
ساعت
نیکو
ایستادہ
در
گریہ
بودے
چون
رومال
آتیں
بگریہ
تر
شدے
ہنگامہ
سماع
کون
گشتنی
بموافقت
ایساں
با
سکونت
تمام
و
اطراف
نے
فراہم
در
قصص
درآمدے
و
دور
غافلہ
بگریہ
و
باز
در
مقام
خود
بایستادے
و
گریہ
چناں
غالب
آمدے
کہ
سہ
چہار
گزدستار
چہ
آب
چشم
مبارک
تر
شدے
و
آب
چشم
مبارک
نوعے
پاک
سے
کر
دند
کہ
قطرہ
از
آب
چشم
مبارک
در
نظر
کے
در
نیادے

شعراست
و صاحب سماع
قہوں من
نعمتہ من
و جہدک
الحسن
چون
طعام
نہاری
خرچ
شد
تو
آن
خوش
گوے
کہ
ملازم
آن
حضرت
بودند
چون
حسن
پیدری
کہ
بصورت
و
سیرت
صوفیاں
بود
و
صاحب
قوال
در
مجلس
نبوت
سماع
سے
گفت
و
حسن
پیدری
عجیب
سے
بود
کہ
پھر
و
آنکہ
آغاز
کر
سے
آتش
بد
لہاسے
عاشقان
دوزرے
و
سنگد
لاں
را
از
جاسے
بچک
پانچے
چون
آسیا
بگردانید
سے
بزرگے
خوش
گوید
بیت
از
صوت
خوش
تو
خرقہ
پوشان
چون
صبح
دیدہ
اند
گریباں
بعد
وصامت
کہ
ناطق
معانی
بود
میان
علم
موسیقی
بیتے
در
سماع
گفتے
الغرض
چون
سماع
آغاز
کر
سے
در
حضرت
سلطان
المشائخ
اثر
کر
سے
فاما
چون
صاحب
سماع
نشدے
چنانچہ
در
نکتہ
قصص
تحریر
یافتہ
است
بعدہ
عزیزے
مسافرے
کہ
دریں
کار
بود
سے
صاحب
سماع
شدے
و
در
ویشاں
و
عزیزاں
در
قصص
سے
آمدند
حضرت
سلطان
المشائخ
در
مقام
خود
برستجاوہ
کرامت
یک
ساعت
نیکو
ایستادہ
در
گریہ
بودے
چون
رومال
آتیں
بگریہ
تر
شدے
ہنگامہ
سماع
کون
گشتنی
بموافقت
ایساں
با
سکونت
تمام
و
اطراف
نے
فراہم
در
قصص
درآمدے
و
دور
غافلہ
بگریہ
و
باز
در
مقام
خود
بایستادے
و
گریہ
چناں
غالب
آمدے
کہ
سہ
چہار
گزدستار
چہ
آب
چشم
مبارک
تر
شدے
و
آب
چشم
مبارک
نوعے
پاک
سے
کر
دند
کہ
قطرہ
از
آب
چشم
مبارک
در
نظر
کے
در
نیادے

۵۰۹ مگر آنکہ ہمیں دستار چہ ترگشتے بیشتر چنان بودے کہ از کف دست مبارک خود
 آب چشم پاک کرے چنانکہ حضرت سلطان المشائخ بخط مبارک خود
 در قلم آورده است کہ حق تعالی در تورات یاد کرده است کہ اے پسر
 آدم چون بگری چشمہاے تو پس مسح کن بجاہرہ خویش و لیکن مسح کن
 بکف دست زیرا کہ آن آب چشم رحمت است این آب رحمت را
 باعضاے خود بحال عجب نیست کہ از آتش اماں یا بی این ضعیف گوید
 پلیت ز عشق چشم تو از چشم من شد چشمہ پیا + و لے زان چشمہ داوایم روان
 خون جگر باشد + و بوقت گریہ در روے مبارک ایشان هیچ تغیر ظاہر نہ
 پینانکہ خلق راے باشد و ہرگز نعرہ و آہ از حضرت سلطان المشائخ
 ظاہر نشدے مگر نفس سر از سینہ مصفاے پروردو بر آوردے و بیچ قوال
 را بحال بودے کہ در آن مجلس از مقام سماع کہ آغاز کردہ است بجنبہ
 مگر آنکہ درویشے سوختہ از غایت شوق قوال را بگفتے از مقام خودش
 بجنبہ بانیدے در گریہ و جنبش در آمدے مصرع ز ذوق عشق تو در جملہ ذوق
 عشق گرفت + از منگراں سماع بیضے فقہا و محول علما در مجلس حاضر
 بودندے + از ذوق گریہ حضرت سلطان المشائخ کہ محبت
 بستہ در پاے مبارک حضرت سلطان المشائخ افتادندے
 شیخ سعدی گوید بیت ہم سر و ہا را بباہر نیمہ + کہ در پاے
 آل سر و بالا رود + و ازاں کار کہ انکارے آوردند بلب اقرار
 زمین بوس آنحضرتے کردند بیت سر کہ نہ در پاے عزیز
 رود + بارگران است کشیدن بدوش + امیر خسرو گوید بیت
 خسرو از بخت خوشت یاری کند را بجاہرہ سی + ہم بزم میں نہ
 دیدہ را گستاخے ہا ما کن + و اگر در حسین سماع و حال
 وقت چاشت در آمدے از مجلس بروں آدے

و بزل فارغ نماز چاشت ادا کر دے باز در سماع آمدے و بیشتر حال میں بود
 کہ بوقت سماع عزیزان جامہ ہا و دستار با بقوالاں میداوند و باز کے مستند
 کے را از قوالاں قوتے نبود کہ اک دستار با وجہ ہا بیرون آوردے وقتے
 چند کورے از دستار مبارک باز شدے بایستادے و اک دستار با
 باز بستے و بیشتر عطایے حضرت سلطان المشائخ دستار چہ بود کہ
 اک باب چشم تر بودے اما چون حضرت سلطان المشائخ در خانہ بود
 شب و روز در سماع الست و گریہ مشغول بودے مصرع عشق را مطرب
 از دہوں باشد چہ شیخ سعدی گوید بیت مطرباں رقتہ و صوفی در سماع
 عشق را آغاز بہت انجام نیست چہ اگر در خطیرہ و یاد جاے دیگر و یاد پانے
 دل مبارک کشیدے حضرت بدولت برقتے امیر خسرو گوید بیت رفتم
 بسوے باغ و بہادت گریتم + بر ہر گلے و گرنہ گرایا و باغ بود چہ در اثناے
 راہ اقبالیل خادم عبد اللہ کولی چپ و راست گروڈولہ حضرت
 سلطان المشائخ شدہ با و از زم و مرق بیے گویاں با ہجر سوزاں گریہ کیا
 میرفتند و حضرت سلطان المشائخ چون مستی لافح و روڈولہ گریہ کتاں تختے
 عجب تاثیرے بود سماع سلطان المشائخ را در اک ایام ہریشے و صوتے
 کہ حضرت سلطان المشائخ را در سماع ذوق و ادے اک صوت و اک
 بیت مدنے مید و در میان خلق مشہور شدے خورد و بزرگ و وضع شہر بہت
 و مجمع ہا و محفل ہا و کوچہ ہا و قہمہا از صدقہ حضرت سلطان
 المشائخ نے گرفتند و کرا حجت و عشق را روز بازار سے در جہاں پیدا
 آمدے شیخ سعدی خوش گوید بیت با دشما ہاں بکنج و جند خوش اند
 عارفان در سماع ہا یا ہوے و عارف را در آنجاں راحت جز حکایت
 سماع و انظار و دنیا نمندی و لذت و لذت و دل و دریا قتل و سرد
 نہ پوسے اہل دلاں شہا دین کا بہتے دیگرے ہو و در سبب شہادت عالم از

۵۱۱ شرعاً بے نظیر و تدیماں و لپیز و حیوانان لطیفہ گوئے ہمہ سرور است
 حضرت سلطان المشایخ تہا وہ بودند و از دولت او ہر کسے باذات
 طبع خویش در سر قسیم کہ سے بودند و ذوقہا و رسیدہ خود احساس سے کروند
 و قوالان خوشگوئے کہ چاکران آنحضرت بودند و سایر قوالان شہر
 نظریہ لطافت طبع آن پادشاہ عشق و واقع علم موسیقی گشتہ دہم غزل
 جدید و صوت نوئے آوردند و کار سرور و در العلوم علوی میرسانیدند
 این ضعیف گوید **عین** خلق شادی کتاں بہر کوئے + مطرباں و سماع
 ہر سوئے + زہرہ بنگر بہت دست دہن کردہ + از خوشی خویش راحرت کردہ +
 این شمرہ ذوق و محبت حضرت سلطان المشایخ بود کہ با حق تعالی
 داشت حکمتہ در بیان پختہ مجالس سماع حضرت سلطان المشایخ
 قدس اللہ سرہ العزیز کاتب حروف ازوالہ خود سماع دارو کہ روز سے
 حضرت سلطان المشایخ در ولایت خانہ نشستہ بود و صامت توال
 پیش حضرت سلطان المشایخ سے گفت در سلطان المشایخ اثر
 کرد و گریہ و حالے غالب شد کہ سے از باران آنجا حاضر بود کہ در قفس
 در آید حاضران بدالبیب و تفکر شدند و میں انما سے مرد سے از بیرون
 و آید و سر بر زمین تہا وہ در قفس شد حضرت سلطان المشایخ
 نیز در قفس با و موافقت کردند ساعتے ذوق سماع بگرفتہ ہوں
 سماع فروداشت شد آن مرد سیرول آمد حضرت سلطان المشایخ
 فرمود این مرد غیب را بطلبید مردم متصل بطلب آن عزیز سیرول آمدند
 چپ و راست بدیدند نیاقتہ عرض آیدار و کاتب حروف برآجملہ کہ
 این مرد از مردان غیب بود چوں مجھے و عاشقے کہ در دریا سے محبت
 غرق باشد خواہد کہ با یاد دوست و بر آشنای آشنا کند و دست و
 پای سے زند و بانوار تجلی مخصوص گردد ہر آئینہ از عالم غیب مرد سے

باہر سے نزد مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود در حمتہ المد علیہ سماع دارد
 کہ روزی کے در خانہ برادر سید حسین در خانہ چہارستون مجھے بود حضرت
 سلطان المشائخ در آن جمع حاضر بود و قوال جگری از مولانا و چیمہ الدین
 بصوتی مرقیے گفت و غالب ظن من آنست کہ این جگری بود زینا بن
 بخاجی آیت اللہ سین باسنون حضرت سلطان المشائخ را این ہندوی
 اثر کرد عزیزے صاحب سماع شد حضرت سلطان المشائخ در قفس در آمد
 گریہ و حال غالب شد چون ساعتی گذشت سماع فرود داشت کردند فاما
 ہنوز سماع حضرت سلطان المشائخ در سر بود و گریہ باقی بود چون قوالان
 این حال دیدند کہ فی الحال ہماں سماع آغاز کردند سے بنا براں باز ہماں
 سماع شروع نمودند دریں اثنا حضرت سلطان المشائخ انگشت مبارک
 خود بر زانو سے مبارک بطریق قلم را ند والد کاتب حروف و ملک السادات
 سید کمال الدین احمد عم کاتب حروف و اقبال خادم و امیر خسرو ملک الشعرا
 و بیہ حال مقابل حضرت سلطان المشائخ ایستادہ بودند سید کمال الدین
 احمد اشارت را ندان انگشت مبارک بر زانو سے مبارک دریافت اقبال را
 گشت کہ حضرت سلطان المشائخ دوات و قلم کا غنہ خواہ اقبال دریں محل
 تا زک پارہ کا غنہ پیش برد کہ حضرت سلطان المشائخ بدست مبارک نہاد
 و درینجا نب خواجہ محمد بوسیرہ حضرت شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین
 رقص اشارت کرد و خواجہ محمد برقص برخاست حضرت سلطان المشائخ
 دریں محل آن کا غنہ بالا کرد کرا مجال آن کہ آن کا غنہ از دست مبارک
 حضرت سلطان المشائخ بتانہ ضرورت اقبال پیش رفت و اک
 کا غنہ از دست سلطان المشائخ بدست بعضی کہ محل داشتند خواجہ اقبال
 تراجم شدند کہ پسینند کہ سلطان المشائخ در آن کا غنہ چہ بہت بدست
 چون اقبال از اثر نظر سلطان المشائخ بہرہ یافتہ بود و سچتہ گشتہ مجلس با

بر بزرگسلطان المشایخ واقعت نساخت فی الحال آن کا عقد را در دین انداخت
 و فرمود بر وی بعضی از خواجگان اقبال روایت کنند که در آن کاغذ این نوشته
 بود مصرع از دست تو بستم دیدم تو درم به اما چون خدمت مولانا شمس الدین
 و امثالی جداوری کاتب حروف که یار نما سلطان المشایخ بود و بعد از
 سلطان المشایخ آمد بعضی بخدست مولانا از حال سماع و کیفیت کاغذ تمام
 گفتند و التماس کردند که این مشکل از شما حل خواهد شد شمارا می باید که از سلطان
 المشایخ کیفیت آن کاغذ پرسند چون خدمت مولانا را با سلطان المشایخ
 ملاقات شد مولانا از کیفیت سماع و آن کاغذ پرسید سلطان المشایخ آب
 و حقیق مبارک گردانید و آب سرد از سینہ مبارک بر آورد و فرمود که مولانا
 مصرع نامه نوشتن چه بود چون فرمود موسی دوست مجلس دیگر کاتب حروف
 از والد خود سماع دارد که روزی حضرت سلطان المشایخ در حجره قدیم که درون
 صوفی ستون خورده است نشسته بود و در مقام خلوت صامت قوال
 سماع آغاز کرد سلطان المشایخ در عالم بسط شد تجرید فرمود و هر چه در خانه
 بود همه را به بندگان خدا داد و نماند در آخر و ال این ضعیف در آمد سلطان
 المشایخ تجرید فرموده بود نظر کرد تا چیزی باقی نماند کاتب حروف دید سفره
 چرمی آویخته و نظر آمد و ال فقیر را فرمود تو در سطح برو چند نان گرم بسیار و ال
 امر سلطان المشایخ بجا آورد سلطان المشایخ فرمود که این نان ها
 را درین سفره بنده این سفره با این نان با توستان هر آینه چون ک
 عایشه بود از سر زودش نعمت بدو پیشه و هدایید است که آن نعمت در
 خاندان او باقی ماند و بفرزدان او تو ال و او تناسلوا برسد این
 ضعیف گوید ریاضی این نعمت است و نبی و و نبی طفیل آن و این نوشته
 نبی در خاندان است و هر روز نعمت و هر خطی راسته و این یاد دوست مولانا
 در آن مجلس دیگر کاتب حروف از والد خود سماع دارد در آنچه ملک شریک است

حاج
 محمد

حضرت سلطان المشائخ ارادت آور دو قصر کرد و بعد چند گاہ اورا کرتو
 خلق شد و ترتیب جمعیتے شکر کرد بہ قیمت آنکہ حضرت سلطان المشائخ را در
 اینجا خود طلبہ و مخلوق شہود نمودست حضرت سلطان المشائخ آور و عرضہ شدت
 کرد کہ اگر خانہ بندہ را در حضور خود گردانید شہرت خلعت و سلف این بیچارہ باشد
 سلطان المشائخ قبول نہ کرد آخر چون عجز و بیچارگی قیام یک بسیار شد بغیر
 انشرح خاطر قبول کرد قیام یک جملہ مشائخ و صاحب و شہر را جمع کرد چون حضرت
 سلطان المشائخ بخانہ اورفت بعد آنکہ طعام نہاری خرچ شد سماع آغاز کرد
 ہر چند قوائاں سماع آغاز کرد و از ہر نوع سے گفتار بچکس را اثر نہ کرد مجلس
 بچنان بستہ بود تا آخر حسن بہدی قوال این بیت را در سماع گفت بیت
 در کلبہ درویشی در محنت چویشی و بگذر از ابا من ہر سو سے مکن افسانہ چہ این
 بیت در سلطان المشائخ اثر کرد گریہ و حاسے غالب شد غریزان و درویشان
 مجلس را از ذوق حضرت سلطان المشائخ ذوقے و حاسے در گرفت انفر
 بوقت طلب خیر یکہ در خاطر سلطان المشائخ سے گذشت ہماں معنی آرز
 بدیں بیت گویانید ند مجلس دیگر کاتب حروف را نیک یاد است کہ در عہد
 سلطان خیات الدین تعلق جمعیتے بود در بالاسے با ہم جامعہ خانہ یاران و عزیزان
 حاضرین مجلس بودند امیر خسرو استادہ بود سلطان المشائخ سبب
 زحمت بالاسے کہتے نشستہ بود و حسن بہدی در سماع این بیت سے گفت
 بیت سعدی تو کیستی کہ در آئی درین مکتہ چنداں فتادہ اند کہ صاحب لائیم
 حضرت سلطان المشائخ را این بیت اثر کرد و مستغرق گریہ شد و خواجہ
 اقبال خادم سران کہتے استادہ بود دستار چہ از جامہ باریک پارہ
 سے کرد و بست مبارک حضرت سلطان المشائخ میداد کہ سلطان المشائخ
 باں دستار چہ آب چشم پاک سے کرد و بجانہا حسن بہدی سے انداخت
 شیخ سعدی خوش گوید قطعہ ناودان چشم رنجوران عشق چہ گرفت و زینہ چو

مجلس دہ

آید بچسبند و شادباش از مجلس روحانیان تا خوردن این سے کہ من ستم
 بیوسے ہر چوں ساعتے بریں حال گذشت سماع فروداشت شد امیر حاجی
 پسر امیر خسرو غزل خواندن آغاز کرد چوں بدیں بیت رسید بیت خسرو
 تو گیتی کہ در آئی دریں شمار چکیں عشق تیغ بر سر مردان دین زردہ است
 یا مستحاج این بیت حضرت سلطان المشائخ را ہماں حال و ذوق پیدا
 شد الغرض ہر بار کہ این بیت امیر حاجی مکرر کر دے حضرت سلطان
 المشائخ دستار چہ جانب امیر حاجی دیکر ستار چہ جانب امیر خسرو دے اندر
 الغرض چوں حسن قوال سلطان المشائخ را در آن حال دیدہاں بیت
 شیخ سعیدی کہ در صدر سطوز است در دعوت گرفت در مجال حضرت
 سلطان المشائخ بجمت قصص اشعارت بخدمت خواجہ موسیٰ پسر مولانا
 بدر الدین اسماعیل بنیرہ شیخ شیوخ العالم کفر کا چہ موسیٰ سر بر زمین نہاد
 بجز قصص برخواست چوں ساعتے تواجد کرد سر بر زمین نہاد و نشست حضرت
 سلطان المشائخ پہنچان در گریہ و ذوق سماع بود خند و نوا آں چہ وقت
 بود و چہ حال تالاب کور ذوق آنحال در سوید اسے دل کاتب حروف خواہد
 بود جاں بآرزو سے آن ذوق کہ در سلطان المشائخ سعائینہ کردہ است
 بریاد حضرت سلطان المشائخ خواہد داد انشاء اللہ تعالیٰ این خصیفت گوید
 بعیت اول بزلت تو نغم عشق ابہ دریا ہم ہر جاں بیا و تو در ہم زندگی از سر
 ایام ہمہ مجلس شکر کاتب حروف را یاد است در خانہ حضرت سید الشاہ
 سید خاموش ہم کاتب حروف کہ متاقب او در نکتہ اسادات تخریر یافتہ
 است چمتے بود و در آن جمع سلطان المشائخ خانہ بود و حضرت پیرانی قوال
 در سماع غزل شیخ او حد کرمانی رحمۃ اللہ علیہ بصوت ترقی سے گفت چوں
 بریں بیت رسید بیت گفتی از آن دیگران او در شدی و انکم کنوں ہر تا
 ہر تو بر جاں بود او حد کیا سے دیگران حضرت سلطان المشائخ

این بیت اثر کرد گر یہ و حال غالب آمد و در قصص درآمد و ذوق سے گرفت در
 اثنا سے این حال وقت فی الزوال درآمد سماع فرود آشت کردند و ششستین
 فنا حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع هنوز در سر نبوی دو اکب در دیده
 مبارک چون مروارید غلطان بچوست طالع نشست در بنیایا امیر خسرو
 غزل خواندن گرفت اول این بیت خواندند بیت رخ چہلہ را نمود و مرا گفت
 تو میں بہ ذریں ذوق مستم بخیرم کیں سخن چہ بود و یہ کہ این بیت بسبح
 مبارک حضرت سلطان المشایخ رسید سلطان المشایخ با گوشہ چشم کہ
 چشمہ و محبت بود سو سے امیر خسرو دید باز ہاں حال وہاں گیر سلطان
 المشایخ مستولی شد چہ کرت امیر خسرو این بیت کہ را کہ حسن بہمدی
 دریافت کہ حضرت سلطان المشایخ را ذوق سماع شدہ باز ہاں بیت شایخ
 او صد کرانی در صوت گرفت سلطان المشایخ بسیار تاثیر کرد و چہ تا ناکہ عزیز
 کہ در مجلس بودند از صد کہ حضرت سلطان المشایخ در ذوق شد و حق ظلم
 و علامت کہ چون کاتب حروف را ذوق سماع حضرت سلطان المشایخ
 کہ دریں مجلس بود در خاطر بگذرد آتش شوق جمال و ولایت میر پویشی سلطان
 المشایخ و دل شعلہ زہن گیرد این فصیح گوید بیت ز آتش شوق تو
 دل خواہم سوخت بہ جاں را بسوسے زلف تو خواہم داد بہ کاتب حروف سخن
 مبارک کہ بخط مبارک حضرت سلطان المشایخ بنوشته دیدہ ام کہ شیخ محمد الدین
 بغدادی در وقت شہادت این بیت میگفت کہ کہ گذر دل پر خون شدہ
 عمارت سے کن بہ وین جان خراب را عمارت سے کن بہ بے بیچ گستاہ
 عاشقان سے کش بہ و آنکہ سر خاک شان زیارت سے کن بہ کہ واقعہ شہادت
 شیخ محمد الدین بغدادی بسبح خلق رسیدہ کہ شیخ محمد الدین بغدادی
 مرید شیخ نجم الدین گبر است قدس سبہ شیخ محمد الدین در سماع
 غلو تمام داشت و یہ سماع نتوانستی بود و قبول تمام یافتہ بود

چنانکہ اہل زمانہ مطیع و مرید او بودند و خوار زم شاہ را از شهرت او و احاطہٴ
 خلوق بدو عبرت بود و الغرض شیخ نجم الدین را بار بار از کثرت سماع حضرت
 شیخ نجم الدین منع کرده چنانکہ روزی شیخ مجد الدین در سماع بود شیخ
 نجم الدین خادم را فرستاد کہ او را بطلب خادم آندید کہ شیخ مجد الدین
 در عین سماع و رقص است او را طلبیدند شیخ مجد الدین و رفوق سماع بود
 زلفت خادم بخدمت شیخ آمد ماجرا گفت شیخ فرمود باز برو دست او
 بگیر و او را از سماع باز دار و بیار چون خادم بان آمد دید کہ شیخ مجد الدین
 همچنان مستغرق است و این سخن مے گوید مصرع مانر بالآدمیم و باز بالا
 میرومیم و خادم دست شیخ مجد الدین گرفت و خواست کہ از رقص باز دار
 میرشدہ همچنان خادم باز گشت و این سخن کہ در رقص مے گفت بسبح
 مبارک شیخ نجم الدین کہ بر سر سانیہ شیخ نجم الدین فرمود کہ ما ہماں کہ
 کہ او در مجلس مے گفت و رکاو کہ دریم الغرض چون شیخ مجد الدین
 از شما فارغ شد در عالم صحو افتادہ دانست کہ نیک نکر دم خراسے این
 این حرکت طشت پر آتش بر سر مبارک برداشت و پیش شیخ نجم الدین
 کہ برادر صفت نعال بایستاد شیخ فرمود کہ این حاجت نیست ہماں نفس
 ماجرا سے تست الغرض در ایام سلطان خوارزم شاہ کہ بادشاہ بزرگ
 بود و پیشش لکے سوار داشت ترکستان و خراسان و صغہان تا
 حد عراق و از طرف ہندوستان تالب سہ مندہ در ضبط او بود و این
 بادشاہ را ماورے بود از آن بادشاہ خفجاق کہ در ملک رانی و کفایت
 کار دانی مثل بدشت و خطاب او خداوند جہاں بود و این بادشاہ و ماورے
 او ہر دو مرید شیخ نجم الدین کہ ہر دو را القناق خانہ کہ
 شد بخدمت شیخ نجم الدین آندند و گفتند کہ ما را اتفاق
 زیارت خانہ کعب شدہ است اگر نشد و م شفقت کند

یار سے ازبیران خود نامزد و حال ماکند تا پرا بر ما بیاید محض کرم باشد و بواسطه
 و حج ما قبول افتاد شیخ نجم الدین بعد از تامل بسیار شیخ محمد الدین را در آن
 کرد و بکنار دربار رسیدند خود است که در جهاز خاص سلطان محمد خوارزم شاه
 و ماوش شیخ محمد الدین سوار شود و چنانچه شیخ بخوابش برود و سوار شد شیخ
 محمد الدین در تامل و خوبی و ملاحظت و صباحت بے نظیر عصر بود و قضا را نظر
 ماور خوارزم شاه بر جمال شیخ محمد الدین افتاد دل از دست داد و شفقته
 جمال شور گنیز او شد بیست ترا خود هر که بیند دوست دارد و گمانست نیست
 بر سعد بنی سلیمان و شیخ محمد الدین را در محبت حق تعالی از خود خیر نبود
 تکلیف از غیر خوارزم شاه از شیعی خیردار شده و غور سلطنت خوارزم شاه را
 بر آن آورد که شیخ را بلاک کند تا این شور عشق که برخواست فرو نشیند شیخ
 محمد الدین را بسزا شهادت رسانید و سربازک او را در طشت نهاد و با
 نزار وینا بخندست شیخ نجم الدین کبیر فرستاد و گفت که شیخ محمد الدین بسزا
 شهادت رسیده و دینار با سبزه زخون بهاسه او مست و حیوان بی پنجم
 خوارزم شاه بپوشست شیخ نجم الدین قدس الله سره العزیز رسید شیخ
 فرمود که بیت محمد الدین او خوارزم شاه و تمام ملک خوارزم شاه
 سبزه زخون این نفس رزبان مبارک شیخ نجم الدین کبیرا گشت بعد فرمود
 که آن نفس خود را بر او بپوشد آردیم هم در آن چند روز فروع چنانچه حال شاه
 از خراب چهره را با فکرت و در یک کلمه اسپان و شتران و گرسندان و غیر
 آن را نگاه و از زبانها پیدا شد در حرکت خوارزم شاه خراب کرد و خوارزم
 شاه روز و چندین روز تمام او را و ظالمی و بگرا خود و بزرگ اندر و در آن
 آنجا آوردند امواتش خوارزم شاه و احوال و انصاف او بر روی زمین
 در شمس چنانچه در طبع قناری تا صبحی سلطنت العرض بر شمس قبول نفس
 مبارک شیخ نجم الدین کبیر را آن ایام قهر خدا سے تعالی نازل شده و شهر

خوارزم چون جنگ پرخان بخوارزم رسید ترکاں با تیمار مسافرین بجای نگاه
حضرت شیخ نجم الدین و آمدند دیدند که شیخ بر مصیبت مستقبل قبل از نشست است
خواستند که شیخ را به تیغ زنند در حیرت افتادند شیخ فرمود که من چهل مریز
در چهل حجره نشاندادم در مدت چهل روز سی و هفت روز گذر شدتکه روز
باقیمانده که اینها را بخوارزم بفرستیم تا چهل روز تمام نشود شمارا با من دست نیست
چون سه روز گذشت و چهل روز تمام گشت آن چهل مریز هر یک بمرتبگی کمال
رسیدند آن کافران ملعون باز تیغ را برهنه کرده بجای نگاه در آمدند اول شیخ
نجم الدین کشته بر سجاده شهید کردند بعد از آن چهل ولی را که نو نیاز بودند با
لوازیم و جواری شیخ را شهید کردند و واقعه شهادت شیخ فرید الدین عظام
نیز در آن خروج کفار در نیشاپور بود حضرت سلطان المشایخ فرمود چون کافر
نیشاپور را که ندانم تیغ بیازان شیخ عطار نهادند و ایشان را کشتن گرفتند شیخ عطار
این چه قبا رست و این چه جبار رست چون نوبت شیخ رسید گفت این چه گرم است این
چه لطف است قدس مدبره العزیز تکلمه در بیان فوائد بعضی مجالس حضرت
سلطان المشایخ در باب سماع فرمود که سکه سماع درین شهر قاضی
حمید الدین ناگوری نشانداده رحمة الله علیه رحمة واسعه و قاضی
منتهی جالدین جرجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار
استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را با آنکه در میان با او مناظرعت و
خصوصت بسیار کردند او بر آن حرف ثابت بود و وقتی نزدیک گوشک
سفید در خانه یکی دعوت بود شیخ قطب الدین بختیار قدس مدبره
العزیز بیخچا بود با عزیزان دیگر مولانا رکن الدین سمرقندی را نصب کردند
و او مدعی عظیم بود از خانه خود با خدمت گاران و متعلقان روان شد تا در
خانه در آید و سماع را منع کند قاضی حمید الدین را از معنی خبر کردند قاضی حرم
خانه را گفت که برو جاسک پنهان شو چون ترا طلبند پیدایشوی صاحب خان

ع
شیخ عطار
تاریخ

پہچان کر دیے ازاں قاضی حمید الدین فرمود درخانہ بازگشت و سماع و
 دہندہ پہچان کر دے کہ کن الدین سمرقندی یا جمعیت خود در درخانہ رسید
 پر سید کہ خصم خانہ کجاست تا کہ رو تفحص بسیار کردند گفتند خصم خانہ غائب
 است و حاضر نیست بازگشت حضرت سلطان المشایخ بریں سخن تبسم فرمود
 و سے گفت کہ قاضی حمید الدین نیکو تدبیرے کرد کہ خصم خانہ را غائب کرد
 یعنی بے اجازت او اگر و آمد سے مواخذہ بود سے بعد ازاں فرمود کہ بحیراں
 را نیز با قاضی حمید الدین ناگہری منازعت شدہ بود تا وقتے مولانا
 شرف الدین بحری رنجور شد قاضی حمید الدین از صفا کرد و در ایشان
 باشد بعبادت او بر و اورفت اورا خبر کرد کہ قاضی حمید الدین آمدہ است
 او گفت انکہ خدایا معشوق نے گوید من رو سے او نہ بنیم دریں مجلس
 اسپر حسن عرض و داشت کرد کہ نہ مقصود از میں معشوق محبوبت
 سلطان المشایخ فرمود دریں بجز بہا بسیار است مردم آنچه میدانند
 مے گویند اما یکے درخانہ خود پیرے سے پیلوید مردم چکنند بعدہ فرمود چون
 ذکر سماع قاضی حمید الدین بسیار شد مدعیان آنوقت فتویٰ کردند
 و جو ابہا سندنو نوشتند کہ سماع حرام ہے تحقیق ہے بود کہ با قاضی انکہ
 و شد داشت مگر او ہم و آں چیزے نوشته بود و آں خیر قاضی
 حمید الدین رسانیدند در ہمیاں آن فقہیہ نجاست قاضی آمد قاضی
 رو سے سو سے افکر و گفت تو ہم جواب نوشته فقہیہ شرمندہ شد
 گفت آری نوشته ام قاضی حمید الدین فرمود کہ آں مفتہیاں کہ
 نوشته اند نزدیک من ایشان بنور در شکم ماوراند لیکن تو زاوہ آنا ہون
 طفلی دریں مجلس کجے خدمت حضرت سلطان المشایخ عرض داشت کہ دریں
 روز با بعضی از درویشاں آستانہ دار در مجمعے کہ چہنگسا و باب و در آن
 رقص کردہ فرمود نیکو کردہ اند آنچه نامشروع است ناپسندیدہ بنویز ازاں

کتے گفت چون این طایفه از آن مقام بیرون آمدند ایشان گفتند که
 شما چه کردید در آن جمع فرا میر بود سماع چگونه شنیدید و قصص کردید ایشان
 جواب دادند که ما چندان مستغرق سماع بودیم که ندانستیم که اینجا نماز میرسد یا نه
 حضرت سلطان المشایخ فرمود این جواب هم چیزیست نیست این سخن
 در همه مصیبتها بیاید درین میاں امیر حسن عرض داشت کرد که صاحب برهما
 و العباد و در بعضی نوشته و این دو مصراع عرض داشت کرد بهیست گفتی که نزد من
 حرام است سماع چه کردی تو حرام است حرام است با و اما حضرت سلطان
 المشایخ فرمود که آنکه از آن باغی بر زبان مبارک راند ریاضی دنیا طلبا جهان
 بیکاست با و اما این چیزه فرموده است با و اما گفتی که به نزد من حرام است سماع
 کردی تو حرام است حرام است با و اما باز امیر حسن عرض داشت کرد که اگر علماء و دین
 در این باب بحث کنند و در نفسی سماع سخن گویند نیکو نماید اما آنکه در خانه فقیر باشد
 بچگونه نفسی کند اگر نزدیک حرام باشد این قدر کند که خود نشنود و اما با دیگران خصوصیت
 گفت که نشنود و خصوصیت در ایشان نیکو نیست سلطان المشایخ تشریح کرد و بلا عیبی
 حکایت فرمود که چندین علماء مستند چیز نیکو میندو یکے نادر است خورای کند و قتی
 مستطیع امانت کرد و مجامعتی از علماء برواقت کردند و یک حاجی بود او هم اقتدار کرد و مگر نماز
 گانے بود این تعلیم را در قعدہ اولی سهوشد سوم کعبت متصل دوم برخواست چون
 و آشنند بود و میدانست که این نماز را چگونه تمامے باید کرد و عمل نیز ساکت بود چون
 طریق تمام آن میدانستند آن غای بود قلبه کرد و چندان سبحان الله گفت
 که نماز خود باطل گردانید آن بتعلیم بعد از سلام نماز روزه سوئے آن حاجی
 از آنکه نادان است چندین نوشته حاضر بود و سخن نگفتند و خاموش بودند تا کعبتی
 که اینهمه خلیفہ کردی نماز خود باطل گردانیدی باز امیر حسن عرض داشت کرد که طایفه که مگر
 سماع المذنبه نیکو میدانند و بر مزاج ایشان وقوف تمام دارد و عرض آنکه ایشان سماع
 نیکو شنیدند و مینگویند باز ایشان شنیدیم که سماع حرام است بنده گویند نمی خورد و اما راست عرض میارود

کہ اگر سماع حلال ہو رہے ایشاں شفیقہ نے سلطان المشائخ بریں سخن
 تھنہ دید اسیرین گوید کہ در ایام چوتھو شکر لے تاکے کشم تلخی بوزن یک خنڈ
 و دامان عیشتم شکرین گرداں و فرمود کہ آرسے چوں در ایشاں ذوق نیست
 چگونہ شفیقہ نے سے و برجہ شفیقہ نے سے بچھ مبارک حضرت سلطان المشائخ
 نبشتہ دیدہ ام کہ شکر سماع از سہ حال خالی نیست یا جاہل است بسخن و
 آثار و یا کہے است کہ اورا عجبہ از اعمال نیک شدہ در آن غرہ گشتہ و یا
 کیست کہ طبع و سہ بیستہ است بدان سبب ذوق ندارد و سے فرمود مردے
 بحسن صوتا چند شتر بارگراں را در راہ دراز بمنزل میرسانید چوں
 آن صوت برداشت ہم شتران ہلاک شدند فرمود کہ شتر را کہ شور و طرب
 در سراست ہ اگر آدمی را نباشد خراست ہ جز خدا و خداں معنی را نفلطان سماع
 دولت مغرب سے بیاہد تا بروں آید ز پوست ہ و ہم در مجلس حضرت سلطان
 المشائخ شخصے تقریر کرد کہ اکتوں در قلاں موضع یاران شہا جمعیتے کردہ اند
 و مزامیر و محرمات در میانست حضرت سلطان المشائخ فرمود کہ من منع
 کردہ ام کہ مزامیر و محرمات در میان نہا شد نیکو نکرده اند و دریں باب بسیار
 نحو کرد تا ہی سے کہ گفت اگر امامے در نماز باشد و جماعتے در عقب او
 مقتدی شوند و در آن جماعت عورتا ہم باشند پس اگر امام را سہو
 افتد مردانے کہ افتد کردہ باشند بیکے بیچ اعظام دید بگوید سبحان اللہ و اگر
 زنے واقعتا شود او چکہ نہ امام را آگاہا نہ سبحان اللہ بگوید زیرا کہ نشاید کہ
 آن شہودن پس چکہ نہ پشت دست برکت دست زند و کہت دست برکت
 دست زند کہ آن بپوشد تا میں غایت از ملاستہ و اشال آن پرہیز آید
 است پس در سماع طریق او سے کہ انیں بابت نباشد یعنی و منع دستک
 چندیں احتیاط آمدہ است پس در سماع مزامیر بطریق او سے منع است
 بعد از آن فرمود کہ سماع مشائخ شفیقہ اند و آنا تکامل این کار اند و ہر آن کس

که صاحب درو و ذوق است که بیک بیت که از گویند شنود او را وقت پیدای
 آید اگر مزامیر و میمان باشد یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش
 گویند گال باشند و از مزامیر مزامیر باشد چه سو و در چوں از اهل درو
 نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرو و درو نیز مزامیر و غیر آن بعد از آن
 فرمود که مردم را همه روز حضور کجا میسر شود اگر در روزی وقت خوش دریافت
 همه اوقات متفرقه آن روز در پناه آن وقت باشد و اگر در همه حساب
 ذوق و صاحب نعمت باشد جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند و میفرمود
 که خواجده چنین گفتند اگر بدانیم که نماز و نفل گذارون از محاسن سماع بهتر است
 بنماز مشغول نگردم و سماع شنوم و می فرمود که مولانا برهان الدین بلخی را
 با و فو علم و کمال صلاحیت هم بوده است چنانکه بارها گفته که خدا سے عزوجل
 مرا از بیچ کبیره خواجده پرسید انگاه حضرت سلطان المشائخ تبسم کرد و فرمود
 که این هم گفته مگر یکے از کبیره از و پرسید مذک که آن کبیره کدام است گفت
 سماع چنگ که جنگ بسیار شنیده ام و این ساعت هم بشنوم اگر باشد
 بعد سخن در بزرگی مولانا برهان الدین بلخی افتاد و فرمود که برهان
 الدین حکایت کرد که من خود بودم بقیاس پنج شش ساله کم یا بیش برابر پدر
 خود در راه میفریتم مولانا برهان الدین مرعینانے صاحب هدایه رضی
 المد عنہ پیدا شد پدر من ازو سے تخاصمی کرد و در کوچہ دیگر رفت مرا
 بر جاسے گذاشت چون کو کبیر مولانا برهان الدین مرعینانے نزدیک
 رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من تیز بدید این سخن بگفت که من در
 کودک نور علم سے بنیم من این سخن شنیدم پیش رکابے اوراں شدم
 باز مولانا برهان الدین بر لفظ مبارک را که که مرا خدا سے چنین میگوید
 که این کودک در روزگار خود و علامه که عرصه خواهد شد مولانا برهان الدین
 سے گوید که من اینچنین شنیدم بچنان پیش میفریتم باز مولانا برهان الدین

مرعینانی فرمود که خدا مرا چنین میگویند که این کودک چنان بزرگ شود که پادشاهان
 بر او بیایند و با ایشان در الغرض باز آیم بر سر حروف کاتب حروف از والد خود سماع
 دارد که مجلس بود در آن مجلس در ویشاں و عزیزاں بودند شیخ پدرالدین
 سمرقندی خلیفه شیخ سید الدین ماخریزی رحمه الله علیه ما هم بود در آن مجلس
 سماع چنگ آغاز کرد شیخ پدرالدین در سماع قصص کرد و از غایت شوق موزون
 دستار مبارک خود که از صورت پوشیده بود بر سر چنگ نهاد چون مجلس آفرینش بر عریض
 بخدست شیخ پدرالدین گفت چه قصص کردی شیخ پدرالدین این سخن شنید
 این بیت خواند ما را بزرگی و چنگ داشتی به فردا بکشی خمار که شب
 سستی به بذوق چند و عالمی خواهد خواند به بار کین طرفت آواز چنگ
 می آید و می فرمود که شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمود به نعتی که در
 بیشتر مکان است همه را شیخ شهاب الدین سهروردی دادند الا ذوق سماع
 و می فرمود که شیخ او حد کراتی شیخ شهاب الدین قدس سره را شیخ مصطفی خود
 پیچید وزیر از او نهاد و نه منعی نزد شیخ غایت تعظیم باشد الغرض چون
 شب درآمد شیخ او حد کراتی سماع طلبید شیخ شهاب الدین
 قوالانرا طلبید و فرمود که سماع مرتب گردانند و خود بگویند رفت
 و بلاغت و ذکر مشغول شد چون با ما داشت خادم خانقاه بخدست
 شیخ شهاب الدین آمد و گفت چون شب سماع بود آنچه را
 نهاری بیاید شیخ گفت امشب سماع بود خادم گفت آس که شیخ
 گفت من خبر ندارم بعد حضرت سلطان المشایخ فرمود که غایت
 استغراق شیخ شهاب الدین بگریه و ذکر چنان مشغول بود که از
 طلبه ذکر خبر از سماع نداشتند و هرگز که سماع فرو داشت میگردند و قرآن بخوانند
 شیخ قرآن می شنیدند و سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنید باید دانست
 تا چه مشغول بود کاتب حروف از خدمت مولانا شمس الدین

در امتحانی که بعد ماورین کاتب حروف بود سماع دارو که شیخ او حد کرمانی خود است
 که از خدمت شیخ مشهور به ابی الدین و در آن مجلس شیخ شهاب
 الدین یک سر او بل خود پیش شیخ او حد کرمانی نهاد و شیخ او حد کرمانی آنرا
 قبول کرد و آن را از میان چاکا کرد و بالاسکه پس از آن پوشید و هر دو دست از
 جانب هر دو پاسه بیرون آورد و دست بوس شیخ مشهور به ابی الدین
 کرد و گفت این سفل عمل شیخ ماست با آنکه بسم سخن حضرت سلطان المشایخ
 سید فرموده و عزیز است بود که او را عهد الله در حق گفتند سینه او خدمت شیخ
 بهای و الیرین رحمت الله علیه آمد و گفت من وقتی خدمت شیخ شهاب الدین
 بودم و سماع گفته ام شیخ بهای الدین گشت چون شیخ سماع شنیده ما را هم باید
 شنید بعد از این عهد الله در حجره پیروید داشت تا شب درآمد چون سب
 شکی را گفت عهد الله در حجره پیروید یک یار دیگر گفت شکی نبود از این
 عهد الله سگومید ما و یک مرد دیگر با کجوه بر نزد چوب شب شانه از کرد شیخ
 از او سماع نماز فارغ شد بجز در آمد او کس بودیم غیب شیخ نبشست نهاد
 مشغول شد مقدار نیم سیمپاره خواند بعد در حجره زنجیر کرد و مرا گفت چیزی
 بگو که من سماع آغاز کردم ساعتی گذشت چنانچه در شیخ پیدا شد بر خا
 و چراغ بکشت حجره تاریک شد من همچنان سماع می کردم سینه استم که شیخ
 میگردد و چون نزدیک آمد من بمن میرسید میدادم که شیخ را چنانچه است
 اما نمیدانستم که شیخ بر ضرب است یا بر ضرب الغرض سماع تمام شد شیخ
 در باز کرد و بتمام خود رفت من و یار من هاجا نا ندیم ما را نه طعام فرستادند
 نه آب تا شب یکذشت با ما و خادم یکباره مبدین بیست تنه آورد که شیخ
 فرستاده است نکته در میان کلمه سماع و بحث آن با حضرت
 سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز کاتب حروف محمد
 مبارک تلوی المدعو با میر خور و بر شمیر شفقت پذیر عزیزان

حمید الدین تاگوری در روایات کتب شریعی پیش پادشاه بروند سلطان فرمود
 چون علماء اوین و خرمیت صنایع فتوی کرده بچیت اینکار مرا رحم شده سلطان
 المشایخ را حاضر کردند و جمله علماء شهر و صدوره اکابر را طلب کنند و مختصر سازند
 تا درین محل آنچه حق است پیدا شود و بزرگ گوید و اختراعی که شبیه در نظر
 آیند پیش نورشید محال است که پیدا آیند و همچنین پیش وجودت همه خوب
 عدم اند و اگر چه در چشم خدا هیچ همه زیبا آیند و الغرض این ماجرا که پیش سلطان
 گذر شده معتقدان بخدمت سلطان المشایخ رسانیدند سلطان المشایخ
 بیخ بخوراه نداد بعیت جهان اگر همه دشمن شود و دولت عشق و محبت
 از ایشان که در جهان هستند و علماء علمای که از علم وقت بودند که در آنجا
 حضرت سلطان المشایخ منسوب چنانکه در آنجا مشایخ ازین نزدیکی و موافقا
 و جمیع این پانگی و خیمه چهار بابحت صنایع کتب است و آورند و مجلس حضرت
 سلطان المشایخ در باب صنایع و ادب با باحت اقامت میکردند و این
 نیت که پیش از محضر استحضار همه حاصل شود و حضرت سلطان المشایخ که در آنجا
 مبارک او از علم کندی چون دریا موج میزد و هیچ با ایشان التفات نمیکرد و
 در زیباب سخن نمی فرمود و ایشان متحیر مانده اند و بر تخر حضرت سلطان المشایخ
 اعتقاد همه تمام داشتند ازین محضر شمل بودند و الغرض این حضرت سلطان المشایخ
 در سر کار و شاه طلبید و فتح شد سلطان المشایخ از ایران خود کسیر را طلبید فاما تا کسی
 محی الدین کاشانی که بود در علم آراسته است و شهر و علامه و عیب بود و دولت فخر الدین نزدیکی
 که بزرگساز و در کرم الطبع تر از قاضی بود و درین علم این هر دو وزیر طلبت این گان سلطان
 المشایخ و حضرت شاه شاد فزونی بود و پیش بانا که محقق بود قاضی جمال الدین که در آنجا
 سلطان المشایخ را بطریق بر عطیعت سخنان آغاز کرده کلیات تعصب میکردند و این مجلس
 سلطان المشایخ بود و گفت تشیع میکرد سلطان المشایخ هم در وزیر عدلی میزد بعد از آنکه
 سخن را بدینجا رسانید که از بعد ازین حواله کنی و سهل بشوی من حکم شرح است و این نزدیکی

سلطان المشایخ ازین سخن در غضب شد و فرمود که مغزول باوازیں مشغول کہ
 بقوت اک این سخن بیگویی بعد از دو ازوہ روز از قضا مغزول شد و مختصر یہ
 سفر کرد آمدیم بر سر حرم چون محضر شد و را چنان محضر کہ جملہ علماء و اکابر و علماء
 و امرا و ملوک حاضر بودند و توجہ و تملطت بادشاہ وغیرہ ہمہ را بجانب سلطان
 المشایخ بود درین محل شیخ زادہ حسام گفت کہ در مجلس شہا سماع می باشد
 و رقص می کنند و آہ و نعرہ میزنند مثل این سخنان بسیار گفت سلطان
 المشایخ رو سے مبارک خود بجانب او کرد و گفت غلبہ مکن و بسیار مگویا بگو
 سماع چه معنی دارد شیخ زادہ حسام گفت من نمیدانم قانا علماء سے گویند
 کہ سماع حرام است سلطان المشایخ فرمود کہ چون معنی سماع نمیدانی
 مرا در قیاب با تو سخن نیست و نیاید گفت شیخ زادہ حسام کہ مدعی بود بلغم
 شد و شکستہ خاطر گشت **۵** تراست حجت قاطع بدست یعنی علم چگونہ
 پیش رو و دعویہ من نادان چو بادشاہ را گوش ہوش با سماع سخن دلیلی حضرت
 سلطان المشایخ بود چون در بحث سخن بلند سے کردند بادشاہ ہمیں سے گفت
 کہ غلبہ مکنید بشنوید کہ شیخ چہ سے فریاد از جملہ علماء کہ حسب نظر و دند مولانا حمید
 و مولانا شہاب الدین ملتانی ساکت بودند و شیخ سخن وحشت ازین دو عالم
 زمانہ بیرون نیامد بکنہ مولانا حمید الدین فرمود چنانکہ در عیال ذکر مجلس حضرت
 سلطان المشایخ سے کنند چنان نیست برخلاف آنست من این امر معاینہ
 کردہ ام در اں جمع ہمہ پیراں مشایخان در ویشاں دیدہ ام دریں میاں چنانی
 کمال الدین گفت کہ من سجا این دایت دیدہ ام قائل ابو حلیفہ التمامی ہر امر و الف
 فسق لد یعنی گفت ابو حلیفہ رحمۃ اللہ علیہ سر و شنیدہ حرام است گردین و سماع کار بد است
 نزد ابو حلیفہ این لفظ خواند حضرت سلطان المشایخ فرمود اورا منع کردن نیامدہ اورا تنہا سے
 ہمیشہ مولانا علم الدین در آمدنہ شیخ الاسلام شیخ بہاؤ الدین زکریا بادشاہ کے خطاب
 مولانا علم الدین کرد و گفت تو ہم دشمنی ہم مسافر امر و سنہ سماع پیش من ہمیشہ سے گفت

از توست پرسم که سماع شفتیدین حلال است یا حرام مولانا علم الدین گفت سن
دریں باب رساله مسئله مقصده نام نوشته ام و ادله که در حل و حرمت آن آمده است
و در آن رساله کتابت کرده ام آنرا که بدل میشوند ایشانرا اسباح است و آنرا که نفس بشنود
ایشانرا حرام باز مولانا علم الدین را پرسید که تو در بغداد و شام و روم گشته
مشایخ آن دیار سماع میشوند و ایستادین و ایستادین کار کس مانع میشوند یا نه مولانا
علم الدین گفت در همه شهرها بزرگان و مشایخ سماع می شنوند و بعضی با
و شبانه کس ایشان را مانع نمی شود و سماع در میان مشایخ از شیخ جنید و
شبللی موردت است با و شاه که از مولانا علم الدین چنین شنید مراکت شد
و هیچ نگفت مولانا جلال الدین گفت باید که با و شاه بر حمت سماع حکم کند و
مذهب امام عظیم را درین باب مرعیه را درین محل حضرت سلطان المشایخ
با و شاه را گفت نخواستیم که درین باب حکمی کنی با و شاه پس حکم حضرت سلطان
المشایخ را قبول کرد و درین باب حکمی نکرد و درین حرف دو روایت است یکی
آنکه مولانا فخر الدین زراوی خلیفه حضرت سلطان المشایخ در رساله اباحت
سماع که تالیف اوست کشف المفتاح من وجوه السماع نام کرده آورده
است که صحیح همین است زیرا چه آن بزرگ در آن محضر حاضر بود و بیشتر بحث
یا قاضی کمال الدین صدر جهان او کرده و آن اینست و ما قال المعالیف
من الأدلة فی تفصیل من تقول بالتعمیل لما کان ظاهر المبطال رجوع
الی الحرمه و الحلی ثم آل الی اولویة التریک و الفعل و کان ذلک من اول الصحیح
الی آن ان الفی ثم قام اهل المجلس من عند السلطان فامروا بک
دیگر آنست که با و شاه حکم کرد که حضرت سلطان المشایخ سماع بشنود
و کس ایشان را منع نکند و دیگران را چنانکه طایفه قلندران و حیدریان و
آنرا که نفس سماع بشنود ایشان را منع کند و این روایت ضعیف است زیرا
چه ایشان در آن مجلس حاضر نبودند فاما معتبر و صحیح آنست که از مولانا

فجر الدین زرداری مروی ہےت والد اعلم ہمدان ایام یکے از حضرت سلطان
 المشایخ پرسید کہ مگر دریں وقت حکم شدہ است کہ خدمت مخدوم ہر وقت کہ
 بیایند سماع بشنوند اور حلال است حضرت سلطان المشایخ فرمود
 اگر حرام است بگفتہ کسے حلال نشود و اگر حلال است بگفتہ کسے حرام نشود
 آمدیم و مسئلہ مختلف کہ مثلاً ہمیں حکم استماع امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ مباح
 سے وارد باد و شبانہ برخلاف علما و ماکنوں در ہر جہ حکم کنند ہاں شاہ
 بعد فراغ بادشاہ حضرت سلطان المشایخ را با تعظیم و تکریم بسیار بازگروید
 فاما مولانا ضیاء الدین برلی در حیرت نامہ خود سے نوید چوں حضرت
 سلطان المشایخ از محضر مذکور در خانہ آمد بوقت نماز پیشیں مراد مولانا
 محی الدین کاشانی و امیر خسرو شاعر را طلب فرمود چوں سعادت پائے
 بوس حاصل شد گفت کہ دانشمند ان وہلی بعد اوت و حسد من پر بودند میدا
 فراخ یافتند و سخنہا سے پر از عداوت ایشان بسیار گفتند و عجیبہ امر و معاینہ
 شد کہ در معرض حجت احادیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم نے شنوند
 و ہمیں میگویند کہ در شہر ماعمل بروایت فقہ مقدم است بر حدیث و اینچنین
 سخاں کسانے گویند کہ ایشانرا برا حدیث حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وسلم اعتقاد سے نباشد ہر بار کہ حدیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 مذکور سے شد برے آمدند و منع میگردند و نے گفتند مایں حدیث تمسک شافعی
 است و او دشمن علمائے ماست مانے شنوم و نے دانیم یا اعتقاد ندیانتہ کہ
 بخصو اولی الامر مکارہ برے آید و احادیث صحیح را منع سے کنند و صحیح عالمے
 ندیدم و نشیدم کہ پیش او احادیث صحیح حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم
 روایت کردہ آمد و او گوید کہ من نے شنوم من نمیدانم کہ این چہ روزگار است
 در آں شہرے کہ اینچنین مکارہ کنند چگونہ با و ان ما مدعوب است کہ خشت خشت
 نشود بعد ازین بادشاہ و امر او خلق کہ از قاضی شہر و علمائے شہر شنوند کہ در

شهر حمل برودیت نیست چگونه اعتقاد بر حدیث پیغمبر علیه السلام راسخ ماند و از
 انوقت باز که ایشان روایت کردن حدیث منع کردن من ز سماع که شوست اینچنین
 بد اعتقاد می که بر علماء شهر عاینه شد از آسمان بلا و جلا و قحط و دیار بر سر شهر خواهد
 بارید از آن بود که در چهارم سال ازین ماجرا تمامی علماء که درین محضر بوده اند و
 دیگر از اہم سبب ایشان در دیوگیبر جلا کردند و بیشتر سے از آن علماء در دیوگیبر
 سر قہاوند قحطی جلاک و وبائے سخت در شهر پیدا شد چنانکہ تا این غایت این
 بلا با بکلی رفع نمی شود و سبب ان المذہب سنی کہ بزبان مبارک حضرت سلطان
 المشایخ گذشتہ بود عین آن معاینہ و مشاہدہ شد و السدا علم مکتہ در بیان
 استماع سماع اہل زمانہ مقرر صاجد لان عالم باد مزیت می را باید کہ در سماع غلو کنند تا
 در ریاضت اندک بجایده مانع سخت خود را نسود چنانکہ دیگر مجاہدان مشایخ تحریر یافته اسد ان
 سماع کسی بود کہ در قحط و قحط را در قحطی نبود و الا سماع از زمانہ اندک و از مسلسل
 کار باز ماند و نفس او را در خوفای آورد کہ سر بالان تو اند کرد و در میان بان
 حرص رشتہ تسبیح در گردن کرده در میان بان با بگرداند یک ساعت بخود
 باز نتواند آمد و ذلت اہل سماع اینست کہ شب روز سماع را کہ محکم
 مروان خداست و میان معرکہ مجاہدان الہی طریق النبی ساخته در پان
 کوختن بود و شور و شعب بر آسمان رساند و بدین خود را مشہور گرداند
 ۱۰ حکاک اندر چراغ چلیست تری است ۱۱ شششق اندر سماع چلیست
 بریست ۱۲ در طریقے کہ شرط حاسے سیری است ۱۳ نعرہ ۱۴ یہ ہدہ تری و خری
 است ۱۵ و گر یہ صلحا را کہ از رویے در و نعرہ ایشان را کہ از شوق حق ہست
 و شور و قیص ایشان پریشان سازد یعنی بر طریق جوانان رقا ص مایہ خند
 نظر گیایاں گرداند و این مشہرت برای شکل را سر مایہ بودن قوت خود
 سازد خواجہ حکیم شامی گوید ۱۶ اسے ہوا ہائے تو نندا انگیز ۱۷ و اسے
 خدا یا کہ توجہ الٰہی از آن ۱۸ سماع اسے برا و بگویم کہ چلیست ۱۹

تکلیف

سلسلہ
تکلیف

اگر مستمع را بدانغم کہ کیست ؟ اگر شیخ معنی پر و طیر او ؟ فرشتہ فرو ماند از سیر او ؟
 اگر مرد لہو است و بازی و لاغ ؟ قوی تر شود و پوش اندر و طغ ؟ و راہ و
 روش پیران خود گذاشتہ و راہ ہوا سے خود رود و باین حرکات ناپسندیدہ
 خواهد کہ جائے برسد بالقد نرسد و اللہ نرسد بزرگے خوش گوید **س**
 ہرگز زسی بکعبہ سے اعرابی کہیں رہ کہ تو میروی بہ ترکستانست چہ نسبتہ
 بقتہ نظر و مناقب و راہ و روش مشایخ طبقہ معتمدہ ماکہ در صدر این کتاب
 تحریر یافتہ است بکنسید کہ از ابتدا تا انتہا چہ مجاہدہ با و بلا اختیار کردہ
 اند بکرات بہمت رضا سے باری تعالی از غایت مجاہدہ و مشغولی بہت
 خود را در معرض تلف انداختہ اند و بیچ آفریدہ بر آن مطلع نگاشتہ چوں
 کار بجاں و کار و با سخواں رسیدہ است انگاہ بسملح مشغول شدہ
 اند و در سحر آشتائی دست و پاس زدہ اند **س** دست و پاس بزم
 کہ چہ نکو میدانم ؟ کہ ترا بہنیم و از دست غمت جیاں نہ بریم ؟ زیرا چہ بخطہ
 مبارک حضرت سلطان المشایخ بنشتہ دیدہ ام و نقل از عوارف
 کردہ است کہ سماع حق مریداں و معتقدان و اصحاب ریاضت است
 چوں نفس و تن ہلاک شود اورا حقیقت ان لافسک جلیک حقا
 یعنی بدستی کہ براسے نفس برابر تو حق است چوں زمانے از سماع بریا
 سانا یا ز اورا بر کار سے بہ برند چوں قضیہ بر شجاعت است سے باید کہ اتباع
 آن بزرگان کند کہ از دنیا زار ماندہ کہ ظاہر او چہرہ و شیر نیست و
 باطن او زہر پلاہل عنقریب قنیست و در نظر مشایخ قدس اللہ سرہ
 ہم گذشتنی پیش حق جو اب و ادنیست بہترین در نیکار در سے آئی حق
 بر ضمیر تو مفلح است و باحوال تو شاہد امروزیات زندگانی بطریق پیران
 خود بگذران تا در زمرہ ایشان باشی حضرت سلطان المشایخ قدس
 اللہ سرہ العزیز سے فرمود **س** کر نیگا آیم مرا از ایشان گیرندہ

باب دوم
مکتوبه

و در بد یا ششم مراد ایشان بخشدند. کاتب حروف چند حرفی برستی و اخلاص و
 در دست می در قلم آورده است چون منظور نظر کیمیا اثر خواهد شد خواهد بود
 و نسبت و اگر کسی در علم خیر کن مایس نویسد و بیچاره را که باغواست نفس و
 هوایه خواش شیطاں مبتلاست عاقبت او بخیر باد و آنجا که منم خودت
 نیست. در دست میان تست من بیگنهم. انصیحت بیجا سے خود کر دیم.
 روزگار سے دریں بسر تدویم. باب دوم در بیان بعضی موقوفات و مکتوبات
 حضرت سلطان المشایخ که در ابواب مقدم تحریر یافته است و این بیچاره
 حسب فهم خود بیان کرده و این باب مشتمل بر بیست و چهار نکته است نکته
 در بیان علم و علمای بظرف مبارک حضرت سلطان المشایخ بنیشته دیده ام العلم
 بالآثار العقل بالعزیزة ولهذا يقال عالم ومُتَعَلِّمٌ وَمُتَعَلِّمٌ فِي الْعِلْمِ وَالْإِقْدَانِ
 عَاقِلٌ وَمُتَعَلِّقٌ فِي الْعَقْلِ كَتَبَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ إِلَى مَلِكِ مَوْلَى الشَّامِ
 تَعَلَّمْتُ فِيهِمْ عَزِيزًا عِنْدَ نَاسٍ فَاسْتَعْمَلْتُ تَصِيرَ عَزِيزًا عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَ
 عُمَرَ بْنِ الْمُضَرَّبِ ذَكَرَ بَيْنَ يَدَيِ الشَّامِيِّ الْعِلْمَ عِلْمَانَ عِلْمَ الْأَدْبَانِ وَعِلْمَ الْأَثَانِ
 وَعِلْمَ الْأَدْبَانَ عِلْمَ الْحَقَائِقِ وَالْمَعَارِفِ وَعِلْمَ الْأَدْبَانَ عِلْمَ الرِّيَاضِيَّاتِ وَالْمَجَا
 هِدَاتِ قَالَ ابْنُ الْمُبَارَكِ طَلَبْتُ عِلْمَ الدُّنْيَا قَدْ لَمِنِي عِلْمِي تَرْتَمَزَارُوسَ
 مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الْمَنَاهِرِ وَسُئِلَ مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ قَالَ خَفَرْتَهُ وَسُئِلَ عَنِ ابْنِ
 يُوسُفَ قَالَ خَفَرْتُ اللَّهُ لِي وَسُئِلَ عَنِ ابْنِ حَلِيْفَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ أَنَا مَعَ لَدُنْ
 أَعْمَى اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْبَيِّنِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقِيلَ لِيحْيَى بْنِ الرَّازِيِّ
 مَا لَنَا وَتَشْفَعُ قَالَ عَلَّمْنَا يَمِينًا الْقَائِلَ عَقِيمًا قَالَ ابْنُ الْمُبَارَكِ بَعْدَ الْمَاتِيَتِ
 لَعْنَةُ بِلَا مَيْتَرٍ وَلَمْ تَجِدْ مِنَ الْحَجَرِ مَنْ كَتَبَهُ مَعَ عَالِمِي قَالَ أَحْمَدُ بْنُ جَلِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَدَّ خَلَعَ الْحَجْمَ إِلَى ابْنِ الْبَشْرِ بِالْحَمْدِ
 فَرَأَيْتَ تِلْكَ الْبَلِيدَةَ كَانَتْ قَائِمًا يَقُولُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ خَفَرَ لَكَ بِاتِّسَاعِ
 السُّنَّةِ وَجَعَلَ لَكَ أَمَامًا يَقِيدُ بِكَ فَذَلَّتْ مِنْ أَمْتِ قَالَ ابْنُ جَدْرِ عَمِلَ قَالَ الْحَسَنُ

بن زیادہ فی یوسف بعد المباحثۃ ان طعام الخلیفۃ اقل ذہنک فانہ
 الی طعامک لیرجع ذہنک الیک قال نعم ان اقتل وابعلم العلماء ولا تقتل
 وابعلمہم واقتل والزہاد بزہدہم ولا تقتل وابعلمہم الحسنۃ یرغاہا
 الجبار یرود فی الحدیث یحسب العلماء السوء فی صلوٰۃ الجبار والقسورۃ
 والحناریون غالب حضرت سلطان المشائخ سے فرمود کہ مقام علم عالی آستان
 بزرگے گوید بجمل مقادیر اہل العلوم قد اوجب اللہ تعالیٰ اجلک لہا وکلہا
 بوقت جل یک مسئلہ مشککہ عالم حلاوتے یا بدکہ بادشاہ دربار و شاہی خویش
 نیابد فاما علمائے ازراچہ پیشتر است خبر نمانند و درویش را وقتے باشد کہ
 از عبادت خود حلاوتے یا بدکہ آن علما از حل مسئلہ مشککہ سے یا بن
 و چہ تب آن سہج بود پس حال درویش را چون صفت تو اں کرد و سے فرمود
 خواجہ ابوالموئید رحمۃ اللہ علیہ از پدر خود پرسید العلماء سے ورثۃ الانبیاء سے
 کیا تہ او گفت ہمیں علم کہ تو سے یعنی خواجہ ابوالموئید گفت حاشا کہ اینہا
 باشند زیرا کہ انبیاء را علم انسابی نبود پدر او گفت انجہ سدا ز کل استے کہ انہا
 آن از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم لا مع بودیکے بزبان شاہ
 ماجاری شدہ و سے فرمود کہ چون کسی تعلم کنز رود مشہور شود و تعلم از درویش
 آساں تراست و اگر دو کس یکے عالم و دیگرے غیر عالم بر و درویش رود و انجہ
 درویش است بر لوح غیر عالم نقش اندازد و غیر عالم عالم شود و بجایے
 برسد کہ عالم ویر تر رسد فاما اگر جاہل نیاستہ کامل و مکمل نکرود و حضرت
 شیخ شیوخ العالم شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز را چیم جو از
 تصنیف میگرد و فرمودہ است لولا انکم العقل لضاق الوقت عن ہذا العلم
 منہ سبحانہ تعالیٰ ایضا والا کسے را کہ با حضرت عزت شغلیے یا شدہ بدیں پا
 مشغول نتواند شدہ و المشائخ کا نوایاۃ مرآت المریدین بتجلیل العلم و لا یخیر
 لہم ترکہا لانی یثغفہم الحال عن العلم فاما الذین قنعوا بمقام الابرار فلیصم

نقل شدہ
 از کتاب
 مناقب
 حضرت
 امام
 زکریا
 علیہ السلام
 ص ۱۰۰
 و نیز
 در کتاب
 مناقب
 حضرت
 امام
 جعفر
 علیہ السلام
 ص ۱۰۰

ان یطابقوا للکتب من الاسوالعلوہ الدلیلیۃ ویفرمود مولانا برہان
 نسفی دانشمندی کے کامل بحال بود اگر شاگرد سے بخدمت او بیایدے تاچیز کے بخواند
 او گفتمے اول باس سہ شرط کن تاچیز کے ترا یا موزم شرط اول آنست کہ طعام
 کیوقت بخوری تا دعامے علم خالی باشد شرط دوم آنست کہ سبق تاغہ تکلی اگر
 کیروز تاغہ کردی روز دوم ترا سبق تکویم شرط سیوم آنست کہ چون در رہے
 مرا پیش آئی سلام کنی و بگذری و دست و پا سے افتادن و تقسیم بسیار کردن
 در میان نباشد و فرمود در عهد قدیم چهارتن برہان نام در وہلی آمدند کیے
 برہان الدین بلخی دوم برہان الدین کاشانی سکیم و چہارم یاد نے آیند
 الغرض میان ایشان موافقت تمام بود چنانچہ طعام و آب یکجا میخورند و تحصیل
 علوم یکجائے کردند اول کہ دریں شہر رسیدند قاضی شہر قاضی نصیر الدین بود
 او برہان کاشانی را در محفل مسئلہ فرمود این برہان مردے ترک و کوفتہ بالا
 بود چون نکتہ آغاز کرد متعلماں گفتند این ریزہ چه خواهد گفت اورا عرفین
 ریزہ شد الغرض این برہان مردے بود در آخر تا از ابدالان شد حضرت
 سلطان المشایخ فرمود کہ من اورا دیدہ بودم ہر روز پگاہ آمدے
 اسپ از دہ و خدمتکاران از صد زیادہ بودند ہیچ خدمتکار سے ہمراہ
 نہ بر دے اورا پسرے بود نور الدین نام پسر پدرا گفتم کہ ما دشمنان
 بسیار داریم و تو ہر روز تنہا از خانہ بیرون میروی اگر غلامے را بر خود
 بری تا کوزہ آبے بتو دہد نیکو باشد مولانا برہان الدین فرمود یا یا
 نور الدین آنجا کہ من میروم غلام را مدخل نباشد ترا نخواہم کہ پسر منی
 بعدہ فرمود کہ من سہ دانشمند در ویش صفت دیدہ ام کیے مولانا شہاب
 الدین از میرت بود دوم مولانا احمد حافظ سیوم مولانا احمد کیتہلی فرمود
 کہ مولانا احمد حافظ مردے خاصے بود وقتے مرا غریبت زیارت شیخ شیوخ
 العالم فرید الحق الدین قدس سرہ العزیز در حد و دوسری ہا من ملاقات شد

۵۳۶ مرگفت چون بروقت متبرکہ شیخ رسی سلام من رسائی سے رو اسے صبا و سلام
 براستائش رساں پڑھیں و نظر و دیوار و زو بائش رساں و گوئی کہ من
 دنیا سے علم ظالمان آں بسیار اند و عقبتے تیر ہمیں حکم دار و من ہمیں میجو اعم
 کہ تو فنی منسک او الخفنی بالصبا یحییٰ بعدہ حکایت مولانا احمد کیتہلی فرمود کہ
 پیرے بود با پکت اگر چہ با کسے پیوند نداشت اما صحبت مردان حق بسیار
 و یافتہ بود در لقیہ اول کہ اورادیم از ہیبت و تقریر او معلوم شد کہ کئی کے از
 و اصلمان است چیزے و خاطر من بود از و رسیدم جواب داد کہ آں
 مردان انجمنیں ہاشم حضرت سلطان المشایخ چشم پرک کہ دو فرمود اگلیں
 مشکل از عہدہ دانشمند رسیدے حل نشدے و ہم از اخلاق او حکایت میگرد
 کہ بر من آمدہ بود و بیشتر خند شکاران پیش من حج شدہ بودند کئی ازاں بے ادبی
 گردیکے چوب زدہ شدہ مولانا کیتہلی چنان در گریہ شد کہ گوئی آں چوب اورا
 زود و گفت ایں شویت من بود کہ ایں المہد و رسید حضرت سلطان
 المشایخ فرمود کہ مرا از رقت و شفقت او شکستے تمام در دل پیدا شد
 بعدہ فرمود دستے در جہد و دوسرے رسید من شنیدم کہ دی روز دریں نزدیکی
 وزوال راہ زندہ اند و سمانان کشتہ شدہ اند در میان ایشان دانشمند
 بود مولانا کیتہلی سے گفتہ اند قرآن سے خواند تا آنکہ شہید شدہ رحمت اللہ علیہ
 چون روز دوم بر سر آں کشتگان رسیدم شخص کردم بہاں مولانا کیتہلی بود
 کہ شہید شدہ حضرت آمدہ و سے فرمود بعد از نقل امام اعظم رحمتہ اللہ علیہ جمع
 خاق با امام احمد حنبل بود امام شافعی تخریاند امام حنبل روزے
 بکان امام شافعی رفت بعدہ رجوع با امام شافعی شدہ بدین طریق
 امام احمد حنبل خود را از میان خلق بیرون آورد و بحق مشغول شد
 و سے فرمود و مولانا فخر الدین زراذی مذہب امام شافعی ہوا
 ہوا کہ زکرا امام اعظم میگرد رحمتہ اللہ علیہ سے گفت خواجہ محمد اجل سزوی فرمود

کہ اسے مولانا قورآن خواندہ و چیز کے خواندن میں مدالی او گفت کہ سے چندیں
 کتب تصنیف کردہ ام خواجہ محمد گفت خداے عزوجل والذین اتبعوا ہم
 یا احسان رضی اللہ عنہم و رضو عنہم و رضو عنہم فرمود و امام اعظم از تابعین
 بودہ است بعدہ حضرت سلطان المشایخ فرمود کہ ہفت صحابی دریافتہ بودہ سے
 فرمودیکے از خلقاے ملک الموت را در خواب دیدار و پرسید کہ عمر من چند است
 و چند ما تہ است ملک الموت اشارت بہ شیخ انگشت کرد چوں بیدار شد
 جملہ معتبران شہر را طلبید جملہ حکماء و علماء بقدر فہم و احتیاط خود چیز سے
 گفتیکے پنجاہ سال و دیگرے پنج سال و دیگرے بیخ وز دل خلیفہ شیخ یکے قرار نیکر
 امام اعظم رضی اللہ علیہ فرمود مراد ملک الموت از میں شیخ انگشت نشی شیخ علم است
 بدلیل آنکہ خداے تعالیٰ در کلام مجید خود سے فرماید ان اللہ عندہ علم الساعة
 وینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذاتکسب غذا
 و ما تدری بائی الارض تموت یعنی بدستی کہ اللہ تعالیٰ نزدیک آن اللہ
 تعالیٰ علم قیامت و فرود سے آرد باران را و میداند خداے تعالیٰ چیز را کہ برزاق
 است از سپرد و خست و درنے یا بد شیخ نفس بشر کہ چکار خواهد کرد روز دیگر و درنے یا بد شیخ
 در کدام زمین خواهد مرد امام فرمود اورا کہ جملہ ظالمین را از دریافتہ این شیخ علم کو تاہ
 گردانیدہ و علم آن بخود اضافت کردہ سے فرمود بزرگے حضرت رسالت پناہ
 صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دیدہ پرسید کہ بر من رسیدہ است شما فرمودہ اید کہ در
 ہر عصر سے مرداں باشند کہ عالم از برکت ایشان قائم ماند حضرت رسالت پناہ
 صلی اللہ علیہ وسلم اورا تصدیق کرد بعدہ او پرسید کہ دریں عصر اں کیست فرمود
 محمد اور میں سے کوئی اعتدظیت دیں کافی چہ شافعی در دہل راشانی چہ اں
 قریشی زہل و اں کوئی چہ او بہت فقیرہ این صوفی چہ ہمہ نیک اندبے حکومت
 توجہ توبدی و سبک خصوصت توجہ سے فرمود از مولانا محمد الدین جاجری
 روایت کنند کہ بہر شب پیش مولانا محمد الدین زہرا دی سہ جزئی قطعہ کا غد

سفید سے نہاد مدح دوات و قلم با دا و منبشتہ و تصنیف کردہ سے یافتہ سے ہے
 وریں سکہ جز شرح کلمہ لا الہ الا اللہ منبشتہ یافتہ سے مولانا شہاب الدین ادری
 کو ذکر اور درباب مناقب یاران اعلیٰ تحریر یافتہ است حاضر بود گفت چنین شنید
 ام کہ و کیتا بخاند قاضی برات الدین بلخی شہزاد برعین رازی بخود مصنف است
 وراں نسخہ دو صفحہ متصل از اول تا آخر ہمیں کلمہ اللہ منبشتہ بود چنین آوردہ اند کہ در
 وقت کتابت اس کتاب ذکر حجت جل و علی بر دستولی بود ہر چہ میخواست کہ
 بنویسد ہمیں کلمہ اللہ منبشتہ سے شد بعدہ سے فرمود چوں علم ہر ماورد اور علم درخت
 نیک با قیمت است بے درو نیست در علم جز سعادت چوں سعادت چوں
 طاعت کند کار او بہتر بود پس باید کہ مرد و یکشد یعنی علم و عمل از نظر فرو نماند از
 تا عجیب بہتلا نشود و سے فرمود چندین علما و دانشمندان کہ بودہ اند ہر کس میدا
 کہ کجا بودہ اند کہ بودہ چنینے کہ باقی ماند حسن معاملہ است و اس حیات سعادت
 آن را آساں سے تو اس یافت شبلی و جنبیہ تا اس زمان زندہ اند و سے فرمود
 کہ اول شب امام اعظم رضی اللہ عنہ نقل کردہ است و آخر شب امام شافعی
 رحمۃ اللہ علیہ متولد شدہ در یعنی خاقانی فرمایہ مشہور

چوں فلک عہد تنائی در نوشت	آسماں چوں من سخن گستر نژاد
یو حقیقہ اول شب نقل کرد	شافعی آخر شب از ما در بزا د

حکیم تنائی در بیان علم گوید

علم رہ جانب آ کہ برد	جہل رہ سوسے نفس وجہ بہر
جان کہے علم تن ہمیں راند	شاخ بے برگ میدوہ گیسو راند
حکم از علم نیک ہے گرد	سنگ بے خصل لعل کے گرد
علم داں خالصہ خدا آہ	علم خواں شرح مصطفیٰ آہ
کشت بے آب بارو بر نہد	تخم بے مغز بس ٹمزد ہد
وروے علم تخم در شور بہت	علم بے درد سنگ ہر گور بہت
علم کز بہر حشمت آموزی	نیست جز ہنوع و محنت روزی

<p>در بود نیک نیکتر کرد دانش جاں براند تو آتش تن علم جاں را به عمل تن را علم یک لحظه را به احسانم بار غافل میان عالم کسم</p>	<p>در بخوانی و سستی کرد سوسه عالم به است از سوسه سخن برگ ده دوست را و دشمن را کا در یک ساله را به دو دم عالمان خود کسند و عالم</p>
--	--

نکته

تلمبه در میان شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از حضرت سلطان المشایخ قدس السمره العزیز سوال کردند که معراج چه نوع بود فرمود که از کلمه تاهیت المقدس اسرار بود و از بیت المقدس تا فلک اول معراج بود از فلک اول تا قاف قوسین اعراج بود سایه زیاده کرده گفته قلب را معراج و قالبی و روح را هم چگونه بوده باشد در جواب او این مصرع بر زبان مبارک راند مصراع فطش خیر اولات ال الخیر یعنی پس گمان کن نیکو و پیرس نیکو را نگاه فرمودیدین ایماں باید آورد و در تحقیق آتش آن غلو نباید کرد بعد از آن فرمود بزرگ فرموده است مذاقم که شب معراج حضرت رسول علیه السلام را آنجا بروند که عرش و کرسی مویشت و دوزخ بود و یا همانجا آوردند که رسول علیه السلام بود و در وقت مرتبه حضرت رسالت پناه بالاتر بود

<p>پاسه بر فرق عسالم و آدم ستر ما زاغ و ما کفغ بشنو گفته و هم شنیده آمد باره پیشش بحراب آبرو انش نماز کشش عشق و رود گیسو داشت همتشش الرفیق اعلی جوئی ماه اوجبر سیل آب زره</p>	<p>بر نهاده ز بهر باغ ارم دو چهاں پیشش همش بدو جو یازگردش سوسه معراج پروا جسم جاں کرده در خزانہ راز شبح صدق در دو ابرو داشت عزتش لاسی بعدی گوی قچه بر فرق آفتاب زده</p>
---	---

کے تو ال زوزر سے صحت پیم | انجمنیں نوبتے بدور کلمہ سیم +

تلمتہ در بیان وفات حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم حضرت
 سلطان المشایخ قدس المدبرہ العزیزے فرمود ہر پیغمبر سے را وقت نفل
 مختیر میگردند تا وقت نفل حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم حضرت عیاش
 رضی اللہ عنہما در خاطر این سخن گذرانید کہ چه خوش است کہ حضرت رسالت
 پناہ صلی اللہ علیہ وسلم چند گاہ دیگر در میان اصحاب باشد و بعالم بقا نزد
 سوے حضرت رسول اصلی اللہ علیہ وسلم نگرستن گرفت حضرت رسول
 علیہ السلام بر لفظ مبارک براند کہ مع النبیین والصلیقین والشاهدین
 والصابحین و من فرمود نفل پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از و رفت
 ہزار بقا در عشرہ ربیع الاول بود و تا نہ روز و فن نکر و نہ ہر حکم رسول
 جلیلہ اسلام طعام دادند و روز نهم حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 چندال طعام داد کہ تمام خلق مرینہ را رسید منقول است کہ صحابہ
 کرام در آنچه خواستند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غسل دہند متفکر
 شدند کہ یا جامہ غسل دہند یا بغیر جامہ نشست آواز سے شنیدند کہ بے
 جامہ غسل کنی حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ گفت توقف کنی تا نبیا آواز سے
 شنیدند کہ با جامہ غسل کنی نگاہ با جامہ غسل دادند و اول از شیطان بود و دوم
 از خضر علیہ السلام خواجہ حکیم شناعی گوید مشغولی۔

توضیح

<p>بود مشتاق در کہ حضرت او عاقبت رفت در پس پرده آتش اندر ہمہ وجود زود + رفت بر سر قیام جبرئیل نشست زان ہی الرقیق اسے گفت از دروں سوز و از بروں خنجره</p>	<p>در ترنم تبارک اللہ گوئی ز جہا خورد و جہا کردہ چوں دم از حضرت شہود زودہ طوطی جانکش چوں قفس لاشکست آنکہ در پیش خستق زار نہفت تنش تا نال و جانکش فرخندہ</p>
---	--

تلمتہ در بیان محفل بجز مبارک حضرت سلطان المشایخ قدس المدبرہ العزیزے
 بنشدہ بیدہ ام اعقل نور فطری بزین با السبح و کسب و قال رسول اللہ علیہ السلام

العقل فی القلب الروحی فی الابدان والرافعة فی الطیال ویدرک الخلام لاربع
 عشر سنة وینتهی حلوله لاربع عشرین وعقله لثمان وعشرون وقال ابن
 عباس صلی الله یا امیر المؤمنین راایت الرجل یقل قوامه ویکثر زاده ورجل ینثر
 قوامه وقل زاده ایها احب الیهی قال قال سالت النبی صلی الله علیه وسلم
 ما سالتنی قال حسن ما عقل لثناط اعقل من اکثر الناس برحم فصاح
 الراعی من هولها وهو لاء یرحم ما لکسبک للرسول لعقل والقلوب سما ویت
 وملكوتیة والنصوص والابدان ارضیة وملكیة وانک من النور وهن ان
 من الطلقة والعقل مشتمل علی صلیین التقرب الی الله بالطا عند النور والی
 الخلق بالابیر قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم جن عقلی قبل موتی ثلثة
 ایاد قبل لم قال خوف ان تجری علی لسانی فی ذلک الوقت شئی ینحتم لى
 بالثقاوة وان لم یکن لی عقل رفیع عفی القلم قال الامام جعفر الصادق
 رضی الله عنه من سعادة الرجل ان یکون حنصه عاقلاً ومن خصمی له عقل
 یعنی النفس بنواجه حکیم شای گوید

خوشه چیتان خرمن خرد اند
 در تن مرد عقل سلطانست
 عقل غمت از و کینه ورن بود
 نفس جز کافر و منافق نیست
 عقل هرگز وکیل قاضی نیست
 آنکه غمت از و آنکه ناموسی است
 و آنکه نمی و آنکه بواجب است
 کز پنه مال وجاه و تربیت است
 عقل دین جوک و پس روا او باشد
 ناعبروه است بحق رمانک شند

هر چه در زیر چرخ تیک و بداند
 عقل هم گوهر است و هم کان است
 عقل طرار و حیند گر نبود
 عقل جز خواجه محقق نیست
 عقل هرگز بکذب راضی نیست
 و آنکه راضی بکذب و سالتوسی است
 آنکه او آبر و نال طلب است
 انهم عظمای ک فارینه است
 در گذر این کیا است او باشد
 عقل دین جز داد عطا نکنند

سید
 محمد
 باقر
 مجلسی
 در
 کتاب
 عقول
 و
 احوال

دایہ زبیر میں کہن بنسیا وہ	نہیست کس را چو عقل ماور زاد
پدر و ماور و حیات لطیف	نفس گویا شمار عقل شریف
زایں دو جنت شریف طاق مباحث	واندریں ہر دو اصل عاق مباحث

تکلمہ در بیان دنیا و ترک دنیا حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ سرہ اخیر فرماتے ہیں کہ فرمودیکے صورت و معنی دنیا است ویکے صورت دنیا است و معنی دنیا نیست بعدہ بیان فرمود کہ انچہ صورتاً و معنی دنیا است آن زاید از کفایت و معنی دنیا است و انچہ صورتاً و معنی دنیا نیست آن طاعت با خلاص است و انچہ صورتاً و دنیا نیست و معنی دنیا است طاعت بریاست یعنی برائے دفع مضرت و جلب منفعت و انچہ صورت دنیا است و معنی دنیا نیست آن ادا سے حق حرم خود است یعنی اہل خود فراہم آید بہ نیت آنکہ حق او بگنہ زور بعدہ فرمود اصل و نامائی آنست کہ از دنیا پر سبزی کند اگر مرد سے وصیت کرد کہ ثلث مال من بعد از من بگردے دہند کہ او عقل انناس باشد حکم آن چگونہ است فرمود حکم او آنست کہ ثلث مال او بکسے دہند کہ تار کہ الدنیا باشد یکے از حاضرین سوال کرد کہ چون تارک دنیا باشد ثلث مال او چگونہ قبول کند فرمود سخن در مصرف میرو و حکم این مسئلہ بعد ازاں فرمود دنیا ہم وزر و اسپان و استیا نیست بلکہ تعاقب و محبت باہنہاست اگر چند گنہ داشتہ باشد بعدہ فرمود کہ شکم تو دنیا سے تست اگر کتر خوری از تارکاں دنیا باشی و اگر سیر خوری نیاشی بعدہ فرمود بزرگے مصیئے بر رویے آب الماخٹہ بود و نماز میگردے گفت خدا و غلام خضر کبیرہ از تکاب سے کند او طائراں توبہ وہ ہمیریں حال خضر حاضر شد و گفت اسے بزرگ کہ دام کبیرہ است کہ از تکاب سے کنم آن بزرگ گفت چوں درختے در پیماباں نصب کردہ و در سایہ آن درخت سے نشینی و آسایش سے گیری و سے گوئی کہ این درخت براسے خدا نشانده ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازاں آن بزرگ در ترک دنیا با خضر گفت کہ چھنیں پانچ

کہ سن سے ہاتھ خضر گفت تو چگونہ سے باشی و چہ میکنی گفت من بچینیں میباشم اگر
 جملہ دنیا من دہند و گویند کہ قبول کن کہ فردا بر تو حساب نخواہد بود و این ہم
 گویند کہ اگر نخواہی مستد ترا بدوزخ خواہند برد من دوزخ قبول کنم نہ دنیا خضر
 گفت چہ قبول کنی جواب داد کہ دنیا مبعوض حق است چیزیکہ خدا اورادش من
 دار و بجای سے آن دوزخ قبول کنم نہ آن زیرا کہ دوزخ اولی تر از قبول دنیا و
 سے فرمود کہ از شیخ شیوخ العالم شنیدم کہ ہر کہ ترک دنیا بگیرد حق جل و علی
 دنیا را بدینا داراں در پاسے او در آورد سے فرمود حق جل و علی چون
 بندہ را عزیز گرداند دنیا را در نظر او خوار گرداند و ہر کہ را خوار گرداند دنیا را
 در نظر او عزیز گرداند سے فرمود ترک دنیا آن نیست کہ خود را برہنہ کند و لنگوٹ
 بند و ترک دنیا آنست کہ بچورد و بپوشد و بپوشاند و بخواند و نفعہا
 بردہا سے شکستہ و سحقاں رساند و دل خود متعلق دنیا ندارد و ہمت
 باید کہ بلند گرداند و از سر شہوت باید خاست بعدہ این مصراع بزبان مبارک
 را اند مصراع یک لکنہ ز شہوتے کہ داری بر نیزہ ایچہ فرمود کہ است کہ از خستے
 بر خاست و بر شریفی اقدام کرد و سے فرمود ہمہ معامی در حجرہ است کلیہ او حسب
 دنیا است و ہمہ طاعت و حجرہ است کلیہ را و خستے است و سے فرمود حسب
 و سے را مال بسیار میرا شد رسید مناجات کہ و احوال من این را لنگاہ خواہم و است
 فاما دل برو سے باید گناہت این را بتو سپارم شہر خاتمہ مرا حاجت شود و من
 بہی این کیفیت جملہ بزریشاں داد میدہ بر آنی سہل آنکہ اورا حاجت ہوتو بر تو
 آن مقدر کردی کہ گوی حق امانت داد و سے کہ خستے را بیہنگام طلب یافت
 او بیگزار و در محل محی الدین کا شانی این آیت خواند ربنا انشأ لنا
 لا الہ الا هو فتحنہ و کلبنا یعنی پروردگار جاسے بر آمدن آفتاب نیست سزاوار
 پستش مگر او پس بگیرد اورا کار و بار سازندہ خود حضرت مسلمان المشایخ
 را یعنی خوش آمدتھیں فرمودہ بود سے مرد سے حکیم پیش پسر و داد چہیز

ہزار ہر روز سے گفت **ع** گفت با بانصیبہ من گو کہ گفت اسے
 پور در خزانه ہو کہ قسم تو بی وہی وہی و بی انبار کہ من بحق و آدم او دہد بتو باز کہ
ع او بجز کار ساز جان با نیست کہ بکن غلم یا تو زانہا نیست کہ وہی سے فرمود
 وقتے رسول علیہ السلام با یاراں گفت درویشے را خیر کردند کہ دنیا و آنچه
 دروست اختیار سے کنی و یا آنچه در عقبی ہست براسے تو ہیا کردہ اند او
 ہماں اختیار کرد چوں این حکایت تمام شد حضرت امیر المؤمنین ابو بکر
 صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چہیست
 گفت این درویش کہ حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم از خویر داد او **بصطفیٰ**
 ہست صلی اللہ علیہ وسلم الخیر ہو الخیر وہی فرمود اگر کسی روز با بصیام گزارد
 و شب با بصیام وزیر الحرمین باشد اصل این باید کہ دوستی دنیا در دل او نہا
 بعد از آن فرمود ہر کرا دوستی و محبت دنیا در دل باشد او دنیا پرست ہست **مثنوی**

بار بسیار بر سر و خسر لنگ
 منزلت سنگ لاج و توحیراں
 باد صرصر تو باد خانہ کنن +
 باد مسعود پاسے منحوس ہست
 شمع او راست تابش اندر جمع
 شکل اہلیس ابلہ و اکلم
 قبۃ ہر جسم در آئینہ + +
 ہمہ در پردہ حواس تو اند
 باش تا با تو در حدیث آید
 از بے چہر وزہ راہ گذر
 کم کنی ملک و ملک خوشحال را

چلنی پارگاندریں فرسنگ +
 خسر لنگ و ضعیف بارگراں
 راہ تاریک و چراغ بے روغن
 ہر صورت کز وجود طاؤس ہست
 ہست نقش ریاچہ صورت شمع
 ہست در نقش و شکلہ کرد نعم
 نفس اعجاب ہست در سینہ
 ہمہ در نفس ناسپاس تو اند
 باش تا رو سے بندگشا یگ
 تا کیا نرات شانہ بر در +
 گر ہمیری نامشتہ ایشان را

ظلمت در بیان فقر و غنا و فضیلت فقر و غنا بخدا مبارک حضرت سلطان ایشاہ باریک است

قبل الفقرا لانفس بالمعدن وروا الحشنة بالمعلوم الفقرا في الدنيا مفتاح باب
 الفناء في الآخرة وفي الحد يث عن مات ولم يترك درهما ولا دينارا لم يدخل
 في الجنة اعني منه قال ابن عباس رضي الله عنه وقفت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يوما على اصحاب الصفة فرأى فقراهم وجههم طيب
 قلوبهم فقال ائتكم يا اصحاب الصفة فمن يقم عليكم على التعب الذي اتم
 عليه اليوم راضيا بما هو فانه من رفقائي يوم القيامة از شيخ شيوخ
 العالم فريد الحق والدين قدس الله سره العزيز العلماء اشرف الناس
 والفقرا اشرف الاشراف الفقير بين العلماء كاليد بين الكواكب السماء
 وسه فرموده ريشه كه بعباوت و طاعت مشغول باشد او را در بيت المال
 حقه نيست در ویش زمان از زميل بايد خورد و درينجا تا اين ساعت زميل
 مشايخ گرو و دراجو و نه زميل حضرت شيخ شيوخ العالم گشته و سه فرمود
 در فضيلت فقر و غنا ميان علما اختلاف است خواجہ جنيد و ابراہيم خود هي
 و اكثر علما گفته اند انفقوا الصباير القاييم بشرط طماع عليه افضل من القنى الشاكر
 القاييم ما عليه ابو العباس بن عطاء الخالفت ايشان است نجحت او قوله
 قالما وجدك عايل فاغنى باري تعالى بر بنده خود منت نهادى اگر غنا
 افضل بودے منت نهادے و محبت ايشان اين حديث كه لكل احد خرقه
 و خرقتي الفقر و الجهاد من احب لفقره فقد احبني و من ابغضها فقد
 ابغضني شيخ جنيد بغدادى ابو العباس را وعاسه كه روح او را بغلوا ل
 مبتلا كرو و گفتم با اين بلا كه مزه مبتلا كردند وعاسه جنيد است بعد از ان
 قول رجوع كرد اختلاف در صدراول بود و بنا بر آنكه غالب اموال خلق حلال
 بود اما در زمان ما غالب اموال حرام است و مشاير فقير و غنا افضل شي
 بلا اختلاف و بخط مبارك حضرت سلطان المشايخ زبده ديدہ ام الناس
 اربعة طبقات طبقة قارة محضو طال دنيا و الآخرة و الطبقات مختلفه الاما

ہم سعدی ۶ علی الاطلاق والثانیة هم الاثقیاء علی الاطلاق والاحزاب
 اقسامیات ونبیننا علیہ السلام لقوله تعالیٰ لولا انک لما خلقت الافلاك
 سید الانبیاء والانبیاء من خلقة افضل من سواہ فان قبیل الیس
 الجح بینہما کما تسلیان علیہ السلام الا انہ اطاعة الجح والانس والمرح
 ونبیننا قال علیہ السلام الفقر فخری وان الله خیر قلنا للملک صورۃ
 وحقیقۃ اوستغناء والقدرۃ وهما کانی نبیننا علیہ السلام خیر فرد قال
 لولا ان عوق والقدرۃ احلبا لصحیح موسقا اشتکی عن صورۃ الملک
 والجح بینہما عی قسمین احد ہما ان یکون طرف اخر تہ الحج علی دنیاہ
 والثانی علی العکس تسلیات من الثانی ونبیننا صلے الله علیہ وسلم من
 الاول ما نالی تسلیات علیہ السلام من الدنیا کان علی سبیل السعۃ
 الا ان الله خلق الدنیا لاجل النبی علیہ السلام فعبودیتہا بالخیر والقیامۃ
 تقویٰ الحج عرفہ تکریمہ ودر بیان طبقات حضرت سلطان المشایخ قدس
 المد سرہ العزیز سے فرمود چہتم صلی اللہ علیہ وسلم سے فرماید کہ است من بیج
 طبقہ یا شدہ ہر طبقہ مدت چہل سال الطبقة الاولى طبقہ العلم والمشاہد
 الطبقة الثانية طبقہ البر والتقویٰ والطبقة الثالثة طبقہ التوصل و
 التواضع الطبقة الرابعة طبقہ التقاطع والتدل بر الطبقة الخامسة طبقہ
 المسرج والحج ہر فرمود کہ طبقہ اول طبقہ علم ومشاہدہ است وآں صحابہ
 کرام بودند دوم طبقہ بر وتقویٰ وآں تابعین بودند سیوم طبقہ توصل و تراجم
 توصل آں باشد کہ چون دنیا ایشان را اقدام نماید و اگر آں دنیا سان ایشان
 مشترک باشد طرف دیگران سہل و سست گذارند تراجم آں باشد کہ اگر دنیا
 تمام یا ایشان روسے آرد بے مشارکت غیر ایشان آںرا نفقہ کنند و در راہ
 حق بمصرت رسانند چہارم طبقہ تقاطع و تدابر تقاطع آں باشد کہ اگر دنیا
 روسے بر ایشان آرد بر سبیل مشارکت بقطع و خصوصت بر آید و اگر دنیا

بسم

خاص بایشان پیوند و ایشان آزا تمام گیرند و پشت بخلق دہند و پچاس را
 نصیب نکنند و بیفہ و بیفہ حج و مرج باشد یعنی در گوشت و پوست یکدیگر گفتند
 و مدت این بیفہ دو بیست سال باشد بعد از دو بیست سال سلخ بر آید
 چون حضرت سلطان المشائخ بریں حرفت رسید چشم پر آب کرد و فرمود
 این حکم بعد از قول رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تمام شدہ است این
 زمان خود مردم چگویند تکتہ در بیان نیت حضرت سلطان المشائخ قدس
 اللہ سرہ العزیز نے فرمود اول نیت صحیح ہے باید زیرا کہ نظر خلق بر عمل است
 و نظر حق بر نیت چون نظر خدا بر نیت باشد ترک عمل پسندیدہ است و نیت آن
 نیست کہ مرے در دل گوید میکنم و یا چنین کار کنم این حدیث نفس است
 نیت آنست کہ از دل چیزے باعث شود و آن چیزے دینی باشد یا دنیاوی
 جاری مجری فتوح است سن اللہ تعالی و آل در دل بعضے میسر شود و در دل
 بعضے میسر نشود و بہر کہ دل او سوسے دنیا مایل شود و او را این اختیار نیست
 در چیزات اکثر احوال این معنی میسر نشود مگر کچھ بعدہ حکایت فرمود کہ در مسجد
 آدینہ دمشق وقت بسیار است متولی آن مسجد پس قوی حال است
 گوی دوم بادشاہ است تا بغایتے کہ اگر بادشاہ را مانے حاجت باشد از متولی
 قرض کند الغرض در ویشے بطمع آن اوقاف در مسجد و مشوق طاعت و عبادت
 آغاز کرد کہ مگر شہرتے یا بدو تولیت بدو دہند و مدتے بطاعت مشغول شد
 بیچ کس نام او را بر زبان زاندا تا شے ازاں طاعت ریائی پشیمان شد
 یا خدا تعالی عہد کرد کہ ترا خاص براسے تو خواہم پرستید نہ بطمع شغل بہاں عبادت
 کہ نے کر و بیچ ازاں نقصان نکر و بہ نیت صحیح در عبادت مشغول شد ہمہ در آن
 نزدیکی اورا کچھت شغل تولیت طلب کردند او گفت کہ من آزا تارک
 شدہ ام بسیار در طلب آن بودم اکنون چون ترک آن کر و من میدانم
 الغرض پشیمان بنجد مشغول شد و براک مشغل آوودہ نگشت تکتہ در بیان

صبر و رضا حضرت سلطان المشايخ قدس سره العزیز میفرمود که صبر
آنست که چون مکر و سه بد و رسد در آن صبر کنی و بجای آنکه تکرار رضا
که ازاں بلا هیچ گراستی بد و زرسد گوئی آن بلا بد و زرسیده است و بشکل
این معنی را مستکر اند چنانچه در ادعیه با ثوره منقول است از حضرت سلطان
المشايخ و بخط حضرت سلطان المشايخ بنشته دیده ام قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم اکثر ما یقول اللہم انی اسالک الصبر و الامانۃ و حسن الخلق و المحبۃ
و فی قلوب الناس و عنہ من التمس رضا اللہ رضی اللہ عنہ و رضی الناس
عنہ من التمس رضا الناس منقطع اللہ علیہ و استخط علیہ الناس المؤمنون
الصالحون فی الکافرین قلیل و الصالحون فی المؤمنین و الصادقون
فی الصالحین قلیل و الراضون فی الصابرين قلیل فاطلبوہم و اختتموا
صحبتہم سئل ابو عثمان المغربي عن قول علی السلام ان الرضا بعد نقضا
قال لان الرضا بعد نقضا هو الرضا قال بنی من الانبیاء یا رب کیف رضی
المسألین عنک قال ابو حامد البلقاء یریکہم لکنی آخرت کیف الرضا
بقضاء اللہ تعالیٰ حتی یورث یوماً بسبیلک علی فراغ ایت اعلمی یقول اللہم
اخضر من یاخذ بیدی فیبلغنی فاخذت منی و قلت لہ این مصلاک
قال بیت اللہ تعالیٰ بعینک عرفت الرضا بقضاء اللہ فتودی فی سبیلک ان لم یرض بما
فعلت فاستعدل من یبقی فی جنت بعدی فیلیس فی الہوی و اهل النجا
یہوی و سهل النما یرضی آیات

بسم
اللہ
الرحمن
الرحیم

<p>بسم سمعنا و سمعنا گوی * * که یزیدی شوی درین ره مرد تو کنی اندرین میاں بارے اگر گریزی اندر و گریز با و * خواجہ آزادگی مباش ہمیں برو سیل و رود خانه ساز</p>	<p>باشش در حکم صولجانش گوی بر در حق بیاطس دور مگرد * نه پوسے لیک نیست در کار سے آن اوئی مکن ستیزه با و قدرش را بچشم خویشترن بین جان و اسباب خویشترن در باز</p>
--	--

نکر

چند پرسی که بسندگی چه بود
 آنکه دهنسای آشنا داند
 سنگ بسز نکند کی نبود
 دل ز خوردن چسبندمانه

قلت در بیان خوف و رجا بجز حضرت سلطان المشايخ قدس البدره
 العزيز بنشته دیده ام اذا تشعرا جلی العییل من خمشیة اللذة انخطت ذلوق
 كما انخط عن الشجر الیابسة و درها قال الله عن رجل یا موسی تخاف من
 غیری قال نعم اخاف ممن لا یخاف منک قال رجل یا رسول الله اهو مو
 وقت اللذنب قال اهو یخاف اذا تب اذ قال نعم خوفه یدلی علی ایمانه
 محفل شاه الکرمات ما ثواب الخوف قال ان یخاف المحسب قیل الذی بین العیر
 معرف الخوف بعد الذین یسبون قال رجل لعاروت انی اخاف من قلدی
 قال لا تخفه فان قلت من یخاف بین یروجع قال جبرئیل میکائیل ان
 تجسبت من هوان الله تعالی خالق الخلق و صیبه هم و اعطاهم النعم و هو یعصی
 به و یخونهم لم یفقر من ملکه ظلم یعاقبهم قال میکائیل کما قال جبرئیل علیها السلام
 و در حضرت سلطان المشايخ سوال کردند که مرجیان و ناجیان کدام
 است فرمود ناجی آنرا گویند که هم از جا سخن گویند نگاه فرمود مرجی برود نوع
 است مرجی خالص و غیر آن مرجی خالص آنست که همه از رحمت گویند
 نکند در بیان ریا بخدمت مبارک حضرت سلطان المشايخ قدس البدره
 العزيز بنشته دیده ام الریا لا یقبل الحق ولا یهدی من الخلق قال الله ذلیل کالذی
 یقبلنا یرا ذلک الناس بما عملوا انصار و الیین مدبره و ذلک الناس بما لم یعملوا
 قال البطلین من مؤانده الناس دارهم و من دارهم رابا هم و رجس حضرت
 سلطان المشايخ فکر کرد که افتاد که در ایام سیه در مسجد جامع و ایم شب
 پیدا رسیده بود و همه شب قیام میکرد و یا میبید شوق شایخ الاسلامی درین میان حکایت
 کرد که بقایای خدمت پیشکوتاه سال بهما بچشم بود و در عکس بر سر حال او اطلاق
 بود و سینه تا عایت اهل ادراس معلوم بود که او سینه سینه یا شهید کرد و رخا

نکر

سے بودی چنان نمودے کہ مگر در دوکان چیزے خوردہ است و اگر در دوکان
 بودے چنان نمودے مگر در خانہ چیزے خوردہ باشد تکلمہ در بیان توکل
 حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ سرہ العزیز سے فرمود کہ اعتقاد بر
 حق بایا کرد و نظر بر نفس نباید گذاشت بعد ازاں بر لفظ مبارک راند کہ ایچا
 کسے تمام نشود تا ہمہ خلق در نزدیکی ایچو شک شتر نپاید بعدہ گفت کہ
 ابراہیم خواہ من رحمۃ اللہ علیہ در سفر حج رفتہ بود در اثنا سنے راہ اورا یا
 نمودے ملاقات شدہ ابراہیمؑ گفت اسے کہ وک کجا میردی گفت بکعبہ
 ابراہیمؑ گفت ترا در راہ لڑ تو کو کو وک گفت اسے ابراہیمؑ خدا سے تعالیٰ ہے
 اسباب بندہ را بداروستے تو ایند کہ مرا ہے ترا در راہ لڑ بکعبہ رساند فی الجملہ
 چون ابراہیمؑ خواص بکعبہ رسیداں کو وک را دید کہ پیش از وسے در کعبہ
 رسیدہ است و طواف سے کنہ چوں نظر کو وک براہ ابراہیمؑ افتاد گفت
 اسے ضعیف یقین تو بہ کردی از آنچه مرا گفتی دریں میاں فرمود کہ وقتے نہاشی
 بخد مت خواجہ با نیزید آمد و ازاں نفل تو بہ کرد خواجہ از او پرسید کہ تو چند
 مردہ را کفن کشیدی او گفت ہزار کس را باز پرسید از انجھا چند کس را
 رو بقبلہ بود و چندیں کس را رو از قبلہ گردانیدہ گفت دو کس رو سے بقبلہ
 یا فتم و دیگر از رو سے از قبلہ گردانیدہ حاکمراں از خواجہ پرسید کہ سبب
 توجہ دو کس بقبلہ و چندیں کس را رو سے محول از قبلہ چہ باشد فرموداں
 دو کس را اعتقاد بر حق بود و دیگران را نہ بعدہ فرمود مشایخ رزق را
 چہار قسم کردہ اندیکے رزق مضمون و رزق مقسوم و رزق مملوک و رزق
 موجود و رزق مضمون آنست کہ آنچه بدو رسد از طعام و شراب و آنچه اورا
 کفایت است از رزق مضمون گویند یعنی خدا سے تعالیٰ ضامن آنست
 و ما من دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقھا یعنی از گردندہ بر زمین مگر بر
 اللہ تعالیٰ است رزق اں گردندہ و رزق مقسوم آنست کہ اول قسمت